

## تیمور بختیار شکارچی ای که شکار می شود

در بحبوحه شورشهای خرداد ۴۲ تهران و شهرستانها، وقتی که ارتش شاهنشاهی به روی تظاهرکنندگان آتش می‌گشود، هواپیمایی در فرودگاه بغداد به زمین نشست. مردی از آن بیرون آمد و به سرعت سوار اتومبیلی که منتظرش بود شد: سپهبد تیمور بختیار. رئیس پیشین ساواک برای چه کاری به عراق، دشمن قدیمی، آمده بود؟

نوشته‌های فراوانی که درباره قیام ۱۳۴۲ وجود دارد و اکثر آنها قبل از انقلاب اسلامی نوشته شده‌اند کمتر به نظرات آیت الله خمینی پرداخته‌اند. در عوض، آنها اهمیت ویژه‌ای برای نقش تیمور بختیار قایل شده‌اند. فی الواقع در سالهای بعد، رژیم شاه سعی کرد تر دخالت مرد شماره یک ساواک را در اذهان جا بیندازد، زیرا امتیاز این تر این بود که

مسأله مخالفین واقعی، از جمله مخالفت روحانیون را مطرح نمی‌کرد. تر هر چه بوده باشد، تیمور بختیار به عراق آمده بود. ساواک او را در سویس زیر نظر داشت، بی‌درنگ رابطش را در سفارت شاهنشاهی در بغداد از جا به جایی بختیار مطلع کرد. شبهه‌ای نیست که سپهبد بختیار، در لحظاتی که رژیم شاه در تلاطم بود، می‌خواست نزدیک کشورش باشد تا اگر لازم شد... او با چند تن از رهبران جبهه ملی تماس گرفت، و به ویژه به استمزاج از شیعیان عراق پرداخت تا امکانات قیام مذهبی را بسنجد. سپس، به برآورد تعداد هوادارانی که هنوز در ساواک داشت نسبت به افرادی که بعداً استخدام شده بودند پرداخت تا ببیند در صورت بهم ریختن اوضاع تناسب قوا به نفع اوست یا نه. نتیجه بررسیهایش سقوط قریب الوقوع محمدرضا شاه را نوید نمی‌داد. بختیار سفرهای متعددی به عراق کرد و آنجا رهبران بعثی و در رأسشان صدام حسین تسهیلات ویژه‌ای - از لحاظ اقامتگاه و منابع مالی - به منظور بی‌ثبات کردن سلطنت پهلوی، در اختیار او گذاشتند. ساواک هم به سهم خودش کوچکترین حرکات این سپهبد سابق را که هر روز بیشتر اسباب زحمت می‌شد، زیر نظر داشت. از ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۹ ساواک تارهایش را با عوامل و وسایلی که در محل به کار گرفته بود به دورش تنید.

عباس شهریاری (با نام رمز اسلامی برای ساواک) یکی از این عوامل بود. بختیار او را در آغاز تشکیل ساواک از میان افراد حزب توده استخدام کرده بود. بختیار او را بدون برانگیختن کوچکترین سوءظنی در میان رفقای حزبی‌اش در اختیار داشت.

تا سال ۱۳۵۱، سالی که شهریاری بدست چریکها اعدام شد، رهبران تبعیدی حزب توده در اتحاد جماهیر شوروی و در آلمان شرقی

کارهای مهم سازماندهی را به شهریاری می‌سپردند که یکی از اولین مسؤولان حزبی بود. او به ویژه مأموریت داشت که دو سازمان زیرزمینی ایجاد کند، یکی در تهران و دیگری در خوزستان. بدین ترتیب، اعضای جدیدی که فکر می‌کردند برای آرمانهای سوسیالیسم مبارزه می‌کنند، غیرمستقیم به ساواک خدمت می‌کردند.

پس از ۱۳۴۲، عباس شهریاری با رئیس قدیمی‌اش در بغداد تماس برقرار کرد. بختیار هم خاطر جمع است که پلیس امنیتی‌ای که او سازمان داده از زمانی که ساواک را ترک کرده تغییری نکرده است. او همچنین در اقامتگاهش در بغداد با آغوش باز از گروه کوچک ساواکیها استقبال می‌کند که علی‌الظاهر برای کمک به او در اجرای طرحهای سیاسی‌اش به آنجا آمده‌اند. رئیس آنها عباس شهریاری است. در همین ایام بختیار در صدد برمی‌آید تحرکاتی را در میان ایلات و عشایر، بویژه در میان بختیاریها، که ساواکیها به او می‌گفتند در میانشان محبوبیت دارد، برانگیزد. او حمل محموله‌های اسلحه را به میان ایلات منطقه اصفهان و عشایر عرب خوزستان آغاز می‌کند. واسطه کار همان عباس شهریاری است! گفتن ندارد که ساز و برگ ارسالی به جای رسیدن به دست بختیاریها در انبارهای ساواک به نشانه اسناد خیانت و نمک ناشناسی بختیار روی هم انباشته می‌شد!

شاه هم از جانب خودش ماشین قانون را بر ضد سرکشیهای حریفش به کار می‌اندازد. در ۱۳۴۶، عداوتهایش را با گشودن پرونده‌ای برای رسیدگی به فساد مالی و فعالیت‌های غیرقانونی بختیار بروز می‌دهد. در خرداد ۱۳۴۸ اموال او به نفع دولت مصادره می‌شود و در شهریور همان سال، او به دلیل خیانت غیاباً به مرگ محکوم می‌شود.

در اواخر دهه ۱۳۴۰ ساواک گزارشهای بیش از پیش نگران‌کننده‌ای در باره فعالیت‌های بختیار به شاه می‌داد. گزارش ساواک حاکی از آن بود که بختیار علاوه بر مقاصد خرابکاری در کشور با مخالفان رژیم در خارج تماس داشته است، به ویژه با آیت الله خمینی که در عراق به حالت تبعید بسر می‌برد! منابع نزدیک به ساواک اظهار می‌داشتند که بختیار در نجف به حضور آیت الله رسیده است، ادعایی که نزدیکان آیت الله همیشه آن را تکذیب کرده‌اند. در میان مخالفان رژیم که آیت الله خمینی در نجف به حضور می‌پذیرفت، هرگز جایی برای "قصاب تهران" لقبی که آیت الله خمینی به تیمور بختیار داده بود، وجود نداشت.

در ۱۳۴۸، بختیار به دلیل همراه داشتن سلاح جنگی، در فرودگاه بیروت بازداشت شد. او به پلیس لبنان اظهار داشت: "برای شکار به لبنان آمده است." چون نسل شیر و پلنگ از مدتها پیش در سرزمین لبنان منقرض شده است، او را به دلیل حمل اسلحه غیر مجاز محکوم می‌کنند. شاه مسرور از اینکه دیگران توانسته‌اند دشمنش را دستگیر کنند، استرداد او را از لبنان می‌خواهد. کشور اخیر که نمی‌خواهد در منازعات موجود میان عراق و ایران درگیر شود، مؤدبانه اما قرص و محکم تقاضای استرداد را رد می‌کند. چند ماه بعد بختیار آزاد می‌شود. شاه خشمگین، روابط دیپلماتیک با بیروت را قطع می‌کند.

در مرداد ۱۳۴۹، تیمور بختیار در بغداد به ملاقات صدام حسین می‌رود. روابط بغداد با تهران سخت متزلزل است. ایران خواستار تصحیح خطوط مرزی در اروند رود است و عراق علاقه‌ای به گشودن باب

مذاکرات در این باره را ندارد. در این ایام هوای بغداد فوق العاده گرم است. در پایان تبادل نظر، بختیار به صدام حسین اطلاع می‌دهد که در نظر دارد برای هواخوری به شکار برود. نقشه‌ای که عباس شهریاری برای دور کردن او از پایتخت عراق داشته است. شاه از اینکه رئیس سابق پلیس امنیتی‌اش هنوز تنبیه نشده است، سخت بی‌تابی می‌کند. می‌خواست پرونده این کار هرچه زودتر بسته شود. ساواکیهایی که شهریاری نزد بختیار فرستاده بود چنان با او اخت شده بودند که همه جا همراهش بودند و به عنوان محافظ شخصی به او خدمت می‌کردند. در آن سحرگاه مرداد آنها باتفاق او عازم شکار شدند. شهریاری تصمیم گرفته بود محل عملیات تا جایی که ممکن است به مرزهای ایران نزدیک‌تر باشد تا کماندوها بدون گذاشتن رد پایی بتوانند صحنه عملیات را ترک کنند.

گروه شکارچیان بزحمت در کوهستانهای کردستان عراق پیش می‌رود. گرمای هوا، با مختصری تخفیف، هنوز طاقت فرساست. نسیمی که سر پیچ کوهستان می‌وزد هوا را لحظه‌ای خنک می‌کند. بختیار قافله سالار گروه است. گاهی می‌ایستد، دوربین را روی شکاری فرضی میزان می‌کند سپس به راه می‌افتد. در فاصله بیست کیلومتری مرز ایران یکی از مردان همراه به رفقایش علامت توقف می‌دهد. و با علامت دست از آنها می‌خواهد که آماده باشند. صدای انفجاری از شلیک دهها گلوله تفنگ فضا را می‌شکافد. بختیار دردم از پای در می‌آید، پیش از آنکه فرصت کند بفهمد که به او خیانت شده است.

حالا باید زود از صحنه گریخت. شش مرد همراه می‌دانند که پیش از به صدا در آمدن سوت خطر باید از مرز بگذرند. تا ایران بیشتر از چند کیلومتر راه نمانده است. ناگهان صدای غرشی آسمان را درمی‌نوردد. دو

فروند هلیکوپتر ظاهر می‌شوند. آن چه که شهریاری و رؤسایش پیش‌بینی نکرده بودند، بی‌اعتمادی صدام حسین بود. او که از ابتدا به اطرافیان بختیار اعتماد کامل نداشت. مردان خودش را برای مراقبت از فرستادگان ساواک گمارده بود. حتی در کوهستان و حتی در سفر برای شکار. یک هلیکوپتر به زمین می‌نشیند، گروهی سرباز از آن پیاده می‌شوند. دیگری از هوا شکارچیان را جرگه می‌کند! ساواکیها یک به یک به خاک می‌افتند. تنها یک تن از آنان موفق می‌شود از مرز گذشته و به ایران پناهنده شود. اما مهم نیست. عملیات موفق بوده است. روزنامه‌های تهران خبر را مختصر و مفید منتشر می‌کنند: "سپهد بختیار در جریان شکار در کوهستانهای عراق تصادفی به دست یکی از همراهانش کشته شده است". شاه از شنیدن خبر خوشحال و آسوده دل می‌شود.

ترازنامه کارهای نخستین رئیس ساواک را می‌توان به شیوه‌های گوناگون، برحسب آنکه کارآیی در مد نظر باشد یا حقوق بشر، ارزیابی کرد. در حالت دوم، شکی نیست که نتیجه ارزیابی ترازنامه موخس است. تیمور بختیار مردی است که سنت خشونت را بطرزی پردوام وارد دستگاه پلیس امنیتی کرده است. اما از بسیاری جهات خشونت هنوز در مرحله "مقدماتی" است و نه "پیشرفته". در این مرحله تنها کسانی شکنجه می‌شوند که احتمال می‌رود اطلاعاتی دارند که برای کشف و خنثی سازی یک سازمان "براندازی" به کار می‌آید نه "الف بچه" ای که عضو فعال سازمانهای مارکسیستی است.

اما ترازنامه کارآیی ساواک ملایم تر است. ریشه کنی توده‌ایها کامل بوده است. با رخنه در سازمانشان، با از راه برگرداندنشان و با

سرکوب، توده‌ایها بی‌حیثیت و مضمحل شدند. با وجود دست و پا زدن جزیی در ابتدای دهه ۱۳۴۰، توده‌ایها هرگز موفق نمی‌شوند سازمان مؤثری برپا کنند، شگفتا که این موفقیت، ضعف ساواک را آشکار می‌کند. در حالی که "خطر کمونیسم" منتفی شده بود، جانشینان بختیار در ساواک تا پایان عمر رژیم، عمده نیرویشان را صرف مبارزه با آن می‌کنند. اشتباهی که برای محمدرضا پهلوی به بهای از دست دادن تاج پادشاهی تمام شد.

پوشش سطح وسیعی از کشور با شبکه ساواک در آغاز دهه ۱۳۴۰ کامل شده بود. هر شهر ایران یک اداره ساواک داشت که شعبه اداره سوم بودند و به کارهای سیاسی اشتغال داشتند. اما در میان کارکنان آنها مأموران ضد جاسوسی هم دیده می‌شدند، به ویژه در استانهای مرزی کردستان، خوزستان و خراسان. دو استان اول برای جلوگیری از رخنه عوامل عراقی، سومی برای مقابله با نفوذ شوروی.

وانگهی، ساواک مأمور مراقبت از کارگران در درون کارخانه‌ها، و در نطفه خفه کردن هر حرکت اعتراض آمیزشان بود. در راستای این هدف، رژیم سازمانهای کارگری ایجاد کرده بود که مسوولانشان یا ساواکی بودند یا باید به ساواک حساب پس می‌دادند.

تعداد اعتصابات در ایران از رقم ۷۹ فقره در ۱۳۳۲، سال کودتا، به ۷ فقره در ۱۳۳۳، و به ۳ فقره تا ۱۳۳۶ سقوط کرده بود. اقبال با شروع وظایف نخست وزیریش در فروردین ۱۳۳۶ گفته بود: "من از کلمه اعتصاب منزجرم، این کلمه را حزب توده وارد زبان ما کرده است. تا وقتی که من نخست وزیر باشم، نمی‌خواهم کلمه‌ای درباره اعتصاب

بشوم.<sup>۱</sup> بد بحال اقبال، که حوادث برای حرفه‌هایش تره خرد نکرد. به محض آنکه قانون حکومت نظامی لغو شد و مختصری زندگی دموکراتیک بار دیگر به کشور بازگشت، در ابتدای دهه ۴۰ تعداد اعتصابات رو به افزایش گذاشت: بیست فقره برای دوره ۱۳۳۶-۱۳۴۰. در هر اعتصابی که دولت دست عناصر توده‌ای را می‌دید، مزد بگیران کاهش قوه خریدشان را می‌دیدند.

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، دولت ایران تصور می‌کرد که درآمدهای نفتی اش می‌تواند هم تأمین کننده جوابگوی برنامه رشد اقتصادی، که کشور به آن نیاز داشت باشد و هم برنامه تسلیحاتی‌ای که شاه در رؤیایش به سر می‌برد. این محاسبه غلط از آب درآمد. با وجود افزایش درآمد نفتی که از ۳۴ میلیون دلار سال ۱۳۳۳ به ۴۳۷ میلیون دلار در سال ۱۳۴۰-۱۳۴۱ رسید، دیون ایران به خارج افزایش یافت: کسر بودجه سال به سال رو به افزایش بود. در سال زراعی ۱۳۳۸-۱۳۳۹ خشکسالی وضع اقتصادی کشور را وخیم تر کرد. قیمت‌ها بی‌رویه ترقی کردند. در فاصله ۱۳۳۶ تا ۱۳۳۹ قیمت‌ها ۳۵ درصد ترقی کردند.<sup>۲</sup> ایران از صندوق بین‌المللی پول تقاضای وام اضطراری کرد، و بانک با این وام به شرط داشتن برنامه صرفه جویی از جمله بالا نبردن حقوق کارمندان، موافقت کرد. منشاء بسیاری از شورشهای ۱۳۴۱ چیزی جز نارضایی مردم از وضعیت اقتصادی نبود.

1. Iran Between Two Revolutions.

بختیار در ساواک دایره‌ای هم برای مراقبت و کنترل مخالفان مقیم خارج ایجاد کرده بود که به مرور ایام توسعه زیادی پیدا کرد. ایران پس از جنگ جهانی دوم، تعداد زیادی دانشجوی به خارج از کشور اعزام کرده بود. این حرکت پرشتاب بود، به طوری که در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ دهها هزار دانشجوی ایرانی، یا به هزینه دولت یا به هزینه والدینشان، در کشورهای اروپایی و ایالات متحد امریکا مشغول تحصیل بودند. دانشجویان ایرانی، خواه در رشته ریاضیات، خواه در رشته حقوق، در این کشورها با اصول اداره دموکراتیک کشور آشنا می‌شدند. ساواک آنها را زیر نظر داشت و پرونده دانشجویانی را که دست به فعالیت سیاسی می‌زدند به تهران می‌فرستاد. در مصاحبه‌ای با مجله اشپیگل، تیمور بختیار اظهار کرده بود که ساواک بودجه ۵ میلیون مارکی برای کنترل فعالیت دانشجویان مقیم خارج در اختیار دارد.

اولین بودجه رسمی ساواک دو میلیون و هفتصد هزار تومان بود. این مبلغ در مقایسه با هزینه‌های نظامی همان ایام که بالغ بر چهارصد میلیون تومان بود ناچیز می‌نماید. مفهوم این مبلغ ناچیز این است که بخش بزرگ بودجه ساواک از محل اعتبارات سرّی شاهنشاهی پهلوی تأمین می‌شده است. این بودجه به موازات افزایش ثروت کشور افزایش می‌یافت و حکومتگرانش سپر حفاظتی ایمن‌تری به دور خود می‌کشیدند. در سال ۱۳۵۱-۱۳۵۲، بودجه رسمی ساواک دو بیست و پنجاه میلیون دلار بود و در سال ۱۳۵۲-۱۳۵۳، سیصد و ده میلیون دلار، یعنی ۲۲ درصد افزایش در یک سال. این دوره مقارن با نخستین ضربه نفتی برای

غرب بود که بهای نفت خام ناگهان چهار برابر شده بود.<sup>۱</sup> علاوه بر این، ساواک تنها دستگاه مبارزه با براندازی نبود، با همکاری شهربانی و رکن دوم ارتش عملیات مشترکی را به اجرا می‌گذاشت که هزینه آنها میان این سه سازمان سرشکن می‌شد.

سرنوشت سپهبد تیمور بختیار از بسیاری جهات به سرنوشت ژنرال اوفقییر مراکشی شبیه است. وقتی که پادشاه هر یک از آنان بر مرکب قدرت سوار شدند، آنان نیم رخ آسیب پذیر شخصیت نیرومندان را حفظ کردند، تا حدی که وجود خودشان را برای بقای رژیم ضروری تلقی می‌کردند. تصویری که ولی نعمتشان روزی از حمایت آنان بی‌نیاز خواهد شد برایشان تحمل ناپذیر بود. علاوه بر آن، عادت دخل و تصرف بی حساب و کتابشان در دستگاه دولت این شبهه را به آنان القاء می‌کرد که ابزارهای سرکوبی که کار گذاشته‌اند همیشه در ید قدرت آنان باقی خواهد ماند و عندالزوم می‌توانند آن را بر ضد ولی نعمتشان بکار گیرند. این خطایی بود که بختیار و اوفقییر بر سر آن نقد جان باختند.

پس از عزل تیمور بختیار، سرلشکر حسن پاکروان به جانشینی وی به ریاست ساواک منصوب شد. او، متولد ۱۲۹۰، فرزند یک دیپلمات بود که دوران کودکی و نوجوانیش را در بلژیک و فرانسه گذرانده بود. بیست و دو ساله بود که پس از اتمام تحصیلات در مدرسهٔ توپخانهٔ

۱. در مقایسه، بودجه، نظامی از ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۶ دوازده برابر شده و به رقم نه میلیارد و چهارصد میلیون دلار رسیده بود.

فونتن بلو<sup>۱</sup> به ایران آمد. حسن پاکروان از لحاظ شخصیتی نقطهٔ مقابل رئیس پیشین ساواک بود. هر چه بختیار خشن و جاه طلب و اهل عمل بود، پاکروان مردی ادیب و با نزاکت و مطلع از وضع دنیا بود. او که از رکن دوم به ساواک رفته بود یکی از نادر افسران باصلاحیت در امر اطاعات بود. او می‌دانست که برای استخدام مأمور امنیتی باید با دستی حس وطن پرستی اش را تحریک کرد... و با دست دیگر در باغ سبزی را به او نشان داد. او بر آن شد که این شیوهٔ استخدام مأموران لایق را که در ساواک بختیار سابقه نداشت به اجرا درآورد. او که مورد احترام روشنفکران بود، سعی کرد بهترین آنان را برای خدمت در ساواک متقاعد کند. احسان نراقی، جامعه شناس جوانی که پس از اتمام تحصیلات عالی از اروپا به ایران بازگشته بود، تعریف می‌کند که هنوز به خانه نرسیده و جابه جا نشده بود که یک مأمور ساواک به ملاقات او می‌آید و می‌خواهد ماز مفاد و محتوای کتابهایی که او نوشته است سر در بیاورد. نراقی شروع می‌کند به توضیح دادن، اما مأمور ساواک وسط حرفش پریده و می‌گوید: "حرفهایی که شما می‌زنید از فهم من خارج است. لطفاً این توضیحات را به مقامات مافوق من بدهید." او را سوار اتومبیلش کرده و مستقیماً نزد سرلشکر پاکروان می‌برد. آن دو ابتدا دربارهٔ جامعه شناسی حرف می‌زنند، سپس پاکروان خطاب به مخاطب جوان می‌گوید:

"مؤسسه‌ای که در آن کار می‌کنید چه مبلغ به شما می‌پردازد؟"

- نراقی جواب می‌دهد: پنج هزار تومان.



- اگر من دو برابر این مبلغ را به شما بدهم. قبول می‌کنید برای ما کار کنید؟

- نه تیمسار، و استدلال می‌کند که به ایران آمده است تا مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی را در دانشگاه تهران راه بیندازد.

پاکروان در پاسخ جامعه شناس می‌گوید "با وصف این حقوقی که می‌گیرد خیلی کم است، آیا من می‌توانم کمکی به شما بکنم؟"

- تیمسار پاسخ من به شما همان است که دیو جانس حکیم یونانی به اسکندر داد: "لطفاً سایه‌تان را از سر من کم کنید و بگذارید آفتاب بر سر من بتابد" به عبارت دیگر، بگذارید ما کارمان را بکنیم، برنامه‌های تحقیقاتی‌مان را اجرا کنیم و به حرف خبرچینهایتان گوش ندهید..."

احسان نراقی از پیش رئیس ساواک مرخص می‌شود، در حالی که پاکروان به او قول داد که مزاحم کارهای تحقیقاتی آینده‌اش نخواهد شد. دو سال بعد، وقتی که بخش مطالعات عشایری مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی در میان عشایر بختیاری مشغول تحقیق بود، یکی از محققان گروه اعزامی به منطقه تلفنی به دکتر نراقی خبر می‌دهد که مأموران ساواک از ما می‌خواهند که پرسشنامه‌های تکمیل شده را تحویل آنان بدهیم. بلافاصله نراقی با پاکروان تماس گرفته و قولی را که داده بود یادآوری می‌کند. پاکروان به مأمورانش دستور می‌دهد که مزاحم کار محققان مؤسسه مطالعات نشوند. در عوض، چندی بعد گزارش کامل نتیجه تحقیقات را دریافت می‌کند...

اگر احسان نراقی بر مناسبات ویژه‌ای که با سرلشکر پاکروان داشته است تأکید می‌کند، برای آنست که پس از انتصاب سپهبد نصیری به

ریاست ساواک اوضاع بکلی تغییر کرد. او می‌گوید: "از اواخر دهه ۴۰، با تثبیت موقعیت ایران به عنوان یک قدرت نفتی، شاه بیش از پیش متفرعن می‌شود. او در چنبر مدح و ستایشی که نثارش می‌کنند، هر انتقادی را یک دروغ غیر قابل تحمل می‌داند. گزارشهای مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران، که طبق معمول مطالعات جامعه‌شناختی، مسائل اجتماعی را مطرح می‌کرد، او را روز به روز بیشتر خشمگین می‌کردند. کم‌کم تحت فشار سپهبد نصیری، وزارتخانه‌ها که عمده مشتریان ما بودند از سفارش دادن کار تحقیقاتی به "مؤسسه" خودداری می‌کردند. وقتی ما آخرین گزارش تحقیقی را که مدیر مؤسسه نفت به ما ارجاع کرده بود برایش بردیم، او پرونده را قاپید، بدون آنکه نگاهی به آن بیندازد آن را درون کشوی میزش چپاند و در کشور را قفل کرد و کلیدش را در جیبش گذاشت و رو کرد به ما و گفت: "بفرمائید آقایان، این هم چکتان، متشکر و مرحمت زیاد" و بدون کلمه‌ای جرف، عذر ما را خواست. این تحریم محترمانه و بی سرو صدا از سوی مقامات دولتی، محققان مؤسسه تحقیقاتی را مأیوس می‌کرد. کم‌کم فشارهای نامرئی به تهدیدهای آشکار مبدل شدند؛ اگر می‌خواستیم آزاد بمانیم، جلوی انتشارات ما را می‌گرفتند. سپهبد نصیری که متوجه خشم شاه نسبت به مؤسسه ما شده بود، آن را با گزارشهای جعلی تیزتر می‌کرد. در ۱۳۴۷ من کنفرانسی در وزارت آموزش و پرورش دادم و طی آن با شواهد مستند نشان دادم که نسبت به کشورهای هم‌تراز، حقوق معلمان در ایران کمتر است. در گزارشی که نصیری به شاه داده بود، اعداد و ارقام کوچکتر از آن بودند که من در سخنرانیم ارائه داده بودم. آنجا که من از حقوق صد دلار صحبت کرده بودم، نصیری آن را ده دلار نوشته بود. طبیعی است که شاه

از آن گزارش فوق العاده خشمگین شد. بعد از انقلاب اسلامی که از پرونده‌ام مطلع شدم، دیدم که شاه روی گزارش ارسالی نصیری با دست خط خودش نوشته است: "آیا این مؤسسه مطالعات اجتماعی است یا مؤسسه تحریکات اجتماعی؟ چرا همیشه از چیزهای منفی حرف می‌زنند؟" و احسان نراقی می‌گوید در ۱۳۴۸، پیش از آنکه به دست داشتن در توطئه بر ضد امنیت کشور متهم شوم، ترجیح دادم ایران را ترک کنم.

سرلشکر پاکروان طی چهار سالی که در رأس ساواک بود، با بحرانی حاد، نظیر آن چه سپهبد بختیار با کشف شبکه حزب توده تجربه کرد، رو به رو شد. و این قیام سال ۱۳۴۲ بود. و دیدیم که پاکروان چگونه با آیت الله خمینی رفتار کرد. اما هم زمان با دستگیری آیت الله خمینی، هزاران نفر دیگر در کشور دستگیر و زندانی شدند. از جمله این دستگیر شدگان یکی هم بیژن جزنی بود که در محوطه دانشگاه ربوده شد. همان کسی که بعدها ایدئولوگ گروه چپ افراطی "فدائیان خلق" می‌شود. اما او در آن وقت از مبارزان جوان کمونیست بود. این مرد که شائبه هیچ خوش خدمتی به شاه به او نمی‌چسبید، نه ماه در زندان ماند. اما هرگز دیده نشد که او نزد خویشاوندان یا دوستان از بدرفتاری مأموران در ایام زندانش شکوه کند. این را هم باید گفت که دیگر سازمان زیرزمینی برای کشف و خنثی سازی چون سال ۱۳۳۳ توده‌ایها باقی نمانده بود. لذا، شکنجه سیستماتیک محلی نداشت. از قراین و شواهد چنین پیداست که اصولاً سرلشکر پاکروان اهل خشونت نبود. وانگهی، برای اصلاح راه و رسمی که در ساواک رواج داشت شخصاً به بازدید زندان و بازداشتگاهها می‌رفت. روزی در حین بازدید از بازداشتگاهی، صدای

نالهای می‌شنود. پاکروان به سوی سلولی که صدا از آن می‌آمد می‌رود. زندانی جوانی در آن دراز کشیده بود.

"پاکروان می‌پرسد: اینجا چه خبر است؟"

زندانی پاسخ می‌دهد: مرا کتک زده‌اند، و قوزک ورم کرده پایش را نشان می‌دهد.

- چه کسی با تو این کار را کرده است.

- یک محافظ، اسمش را نمی‌دانم، اما می‌توانم او را شناسایی کنم.

پاکروان بلافاصله شش ساواکی مأمور زندان را جلو زندانی به خط می‌کند، و او یکی را با انگشت نشان می‌دهد. پاکروان جلوی ساواکی رفته و از او می‌پرسد: "چرا این کار را کردی؟" ساواکی پاسخ می‌دهد: "زندانی مرا تحریک کرد و خواست به من حمله کند"، سرلشکر پاکروان در برابر چشمان بهت زده زندانی کشیده‌ای به صورت ساواکی نواخته و به او می‌گوید: "می‌دانی که من بدرفتاری با زندانیان را قدغن کرده‌ام! توده روز به بازداشت انضباطی می‌روی!"

این تغییر رفتار در همه مراتب ساواک مشاهده می‌شود. در تهران دختر جوانی به نام گیتی کشاورز را که می‌گفت عضو حزب توده است، دستگیر کرده بودند. دختر جوان را به زندان فرستادند. رئیس ساواک والدینش را احضار کرد و به آنان گفت، احمقانه است این دختر جوان که هنوز بیست سالش نشده زندگیش را در حبسی بلند مدت تباه کند. پاکروان به ویژه از برادر دختر خواست که گیتی را ارشاد کند تا از عقایدش دست بکشد. و او همین کار را کرد. پس از چند هفته دختر جوان از زندان آزاد شد. این روایت آموزنده در جامعه شرقی که در آن



همبستگی خانوادگی اهمیت زیادی دارد، امر غریبی نیست. روایت به ما نمی‌گوید که توّاب در توبه‌اش صمیمی بوده است یا نه. آن چه در عوض به ما نشان می‌دهد این است که وقتی "جرایم" حاد نبودند، راه حلی کدخدامنشانه پیدا می‌شد.<sup>۱</sup>

منظور این نیست که بگوییم سالهای ریاست پاکروان در ساواک سالهای رؤیایی بودند یا اینکه ایران، سوئد خاورمیانه شده بود. سرکوب همچنان سرجا بود، و آزادی بیان محدود. هیچ فعالیت مخالف رژیم مقدور نبوده است. اما آنچه تغییر کرده بود، احترام نسبی به عزت نفس زندانیان بود. بدرفتاری با زندانیان از حد کتک زدن معمولی فراتر نمی‌رفت، که با در نظر گرفتن زمانه و کشور، پیشرفت به حساب می‌آمد. جز شورشهای سال ۴۲ که خود جوشی آن بر کسی پنهان نبود، سرلشکر پاکروان در طی سالهای ۱۳۴۰-۱۳۴۴ با مخالفانی سازمان یافته طرف نشد که او را به استفاده از شیوه‌های سرکوبی که محکوم می‌کرد، وادار کند.<sup>۲</sup> رشوه خواری که سپهبد تیمور بختیار به آن متهم شده بود، در باره جانشینش صدق نمی‌کرد. در ایران و در کشورهای شرقی طبیعی است که اشخاص سر نفوذشان "معامله" کنند. این معامله ممکن است خدمتی ساده

۱. خانواده گیتی از احضارشان به ساواک سخت ترسیده بودند. در گذشته موارد شائناژهای عاطفی زیاد بودند که طی آن برای به حرف وادار کردن یک زندانی در حضورش همسر یا خواهرش را تهدید می‌کردند.

۲. با وصف این، در ۱۳۴۱، در ایام جشنهای نوروز در کردستان تعداد زیادی از روشنفکران به اتهام کمک کردن به کردهای عراقی بازداشت شدند. به این مناسبت ساواک عده‌ای از زندانیان را شکنجه کرد. این رویداد در خاطره کردها به نام "نوروز سیاه" به یاد مانده است. سرلشکر پاکروان در آن ایام رئیس ساواک بود.

باشد یا بخششی گرانبها (فرشی نفیس، ملکی ششدانگ یا "پاکتی" که یواشکی در درون جیب طرف بلغزانند). وقتی مبلغ این بخشش از حدی گذشت، رشوه نامیده می‌شود. سپهبد بختیار در مقیاس مقامی که در هرم قدرت داشت رشوه‌خواری می‌کرد. و می‌دانیم که نفوذ و قدرت رئیس پلیس مخفی زیاد است... در عوض، پاکروان با حقوقی که می‌گرفت گذران می‌کرد. روزی در جلسه هیئت دولت، وقتی که دیگر رئیس ساواک نبود و سمت وزیر اطلاعات را داشت، یادداشتی به زبان فرانسه جلو هوشنگ نهاوندی، وزیر آبادانی و مسکن، گذاشت که رویش نوشته بود: "آقای وزیر، خبر دارید که حقوقهای ما را چه وقت پرداخت می‌کنند؟ - نهاوندی پاسخ می‌دهد، بیست و هشتم، اما منظور شما از این پرسش چیست؟ - پاکروان پاسخ می‌دهد، برای اینکه خریدهایی در پیش دارم." این پاسخ در کشوری که معمول نیست وزیر با حقوق وزارتش گذران کند، شگفت‌انگیز بود.

عرصه دیگری که پاکروان در آن شباهتی به بختیار نداشت، وفاداری بی‌دریغش به شاه بود. سرلشکر حسن پاکروان فرزند خانواده‌ای دیپلمات بود، پیش‌تر به پدر شاه خدمت کرده بود و حالا به پسر خدمت می‌کرد. او فاقد جاه طلبی شخصی بود. به همین دلیل محمدرضا او را برای اداره ساواک برگزیده بود پاکروان از ابتدای تأسیس ساواک در آن حضور داشت. در ۱۳۴۰ معاون بختیار بود. وقتی بختیار برق‌آسا از ریاست ساواک عزل شد، شاه پاکروان را مأمور حفظ اسناد و اوراق سری کرد تا مبادا بختیار یا یکی از وفادارانش روی آنها دست بگذارند و به جای امنی انتقال دهند. چون شاه هم ولی نعمت و هم رئیس مافوق او بود، حسن پاکروان در اجرای اوامر لحظه‌ای درنگ نکرد.

۲۱ فروردین ۱۳۴۴، اتومبیل شاه در محوطه کاخ مرمر، دفتر کار شاه توقف می‌کند. شاه در حالی که سرلشکر کمال رئیس ستاد کل او را همراهی می‌کند از اتومبیل پیاده می‌شود. طبق عادت شاه با گامهای سریع، بدن خمیده به جلو و دستها به پشت کمر، راه می‌رود. او با گردش چشم افراد گارد را که همه خبردار ایستاده‌اند از نظر می‌گذراند. همه جز یکی، که مسلسلش را بجای فشردن به سینه‌اش آرام از بدنش دور کرده و به حالت افقی می‌گیرد. مثل اینکه بخواهد شلیک کند. شاه این جزئیات را می‌بیند ولی به روی خودش نمی‌آورد و به راهش ادامه می‌دهد. او با دست چپش بازوی رئیس ستاد کل را می‌گیرد و او را بدرون کاخ می‌کشد. و می‌گوید: "سرت را بدزد". در همین اثنا صدای رگبار سلاحی خودکار شنیده می‌شود. تکه پاره‌های سنگهایی که از دیوار کنده شده بودند بالای سر شاه و سرلشکر کمال که درازکش روی زمین خوابیده‌اند پرواز می‌کنند. صغیر گلوله‌های دیگری طنین افکن می‌شود. سپس فریادهایی شنیده می‌شود و آنگاه سکوت برقرار می‌شود. سه جنازه از زمین برداشته می‌شود از جمله سرباز ضارب، رضا شمس آبادی. شاه از سوء قصد جان سالم به در می‌برد. دو هفته بعد، اعلامیه دربار شاهنشاهی سوء قصد را افشا کرده و آن را نتیجه توطئه‌ای اعلام می‌کند. در این حیص و بیص ساواک چهارده نفر را دستگیر کرده بود که برخی به محافل مذهبی و برخی دیگر به حزب توده نزدیک بودند. در هر حال این چیزی است که ساواک می‌گوید. ادعای شاه بیش از چند برگ نیست. به موجب اظهارات سازمانهای مسوول دفاع از حقوق بشر<sup>۱</sup> چنین پیداست اعترافاتی که بر

۱. گزارش کلود دوکرو Claude Ducreux ناظر حقوقی که از طرف "انجمن"

مبنای آنها ادعای نام تنظیم شده، زیر شکنجه گرفته شده‌اند. از طرف دیگر، برخی از اوراق اظهارنامه متهمان امضا نشده‌اند. از دو حال خارج نیست. اگر متهمی زیر شکنجه وا دهد و شروع به اعتراف کند، دلیلی ندارد که اوراق اظهارنامه‌اش را امضاء نکند. اگر ایستادگی به خرج داده و اعتراف نکند، معلوم است که اوراق جعلی و کار ساواک است. در این صورت، چه مانعی ساواک را از جعل امضای متهمان باز می‌داشت.

اگر بد رفتاری با متهمان کماکان وجود داشت، از قراین چنین پیداست که این کار - مثل بقیه کارهای ساواک در آن دوره - سیستماتیک نبوده است. بر مبنای اطلاعاتی که از محافل نزدیک به شاه به دست آمده، صورت مسأله متفاوت است. دو تن از متهمان پرویز نیک خواه و منصوری که سه روز پس از سوء قصد دستگیر شدند، تن به اعتراف ندادند. رئیس ساواک نیک خواه را برای حرف زیر فشار می‌گذارد. او فقط یک جمله را مرتب تکرار می‌کند: "من فقط در حضور اعلیحضرت همایونی حرف می‌زنم." سرانجام، به حالتی خسته و مردد - نیمه شب - دادستان کل به رئیس انتظامات کاخ سلطنتی تلفن کرده و می‌خواهد که جریان را به اطلاع شاه برساند. با شنیدن درخواست متهمان، شاه پاسخ می‌دهد: "خیلی خوب، فوراً به حضور بیاورید." شاه در لباس خواب دو مرد جوانی را به حضور می‌پذیرد که مغز متفکر سوء قصد بر ضد او تلقی می‌شدند. در پایان محاکمه نیک خواه که به مرگ محکوم شده بود مشمول عفو شاه قرار می‌گیرد و پس از چند سال از زندان آزاد می‌شود و در زمره ابواب جمعی ساواک در می‌آید و کارش متقاعد کردن

⇒ بین‌المللی عدالت دموکرات "اعزام شده بود.

روشنفکران برای همکاری با رژیم شاه بود. سابقه پرویز نیک خواه، به عنوان توطئه گر پشیمان، نشان می دهد که ساواک برای جلب مخالفان رژیم کوشش می کرده است. از همین رهگذر بود که منوچهر آزمون، توده ای سابق و مأمور سازماندهی دانشجویان برلین شرقی، به ساواک ملحق می شود و نردبان ترقی را در پستهای وزیر اطلاعات، سپس وزیر کار و بالاخره استاندار فارس یک به یک طی می کند.

آیا در آن شب فروردین ۱۳۴۴ توافقی میان شاه و پرویز نیک خواه صورت گرفته است؟ یا اینکه نیک خواه از عمل خود واقعاً احساس ندامت کرده و قول می دهد که صمیمانه به شاه خدمت کند. (شاه با به حضور پذیرفتن به او گفته بود: "چرا این کار را کردی؟ من چه بدی به تو کرده ام؟" آنچه مسلم است، این واقعه به نفع ساواک تمام شد.

اما نه به نفع سرلشکر حسن پاکروان که از ریاست ساواک کنار گذاشته می شود.<sup>۱</sup> چون نتوانسته بود پیش بینی کند که تروریستی ممکن است خودش را در میان افراد گارد شاهنشاهی جا بزند. به طور غیر رسمی این شایعه دهن به دهن می گشت که شاه ملایمت و نرم خویی پاکروان را در مبارزه با دشمنان سیاسی رژیم بر او خرده می گیرد. این برهان به برهان اول افزوده می شد. "تروریستها" که از هیچ خطری نمی ترسند، همه جا رخنه می کنند. از سوی دیگر، بعید نیست که امریکا هم در برکناری پاکروان دستی داشته باشد. پاکروان هوادار دو آتشه امریکا نبود و با مستشاران همه جا حاضر امریکایی روابط حسنه مهمی نداشت. و احتمال

می رود که امریکا از این بابت تکدر خاطرش را به شاه گوشزد کرده باشد. وانگهی، در این ایران بیش از پیش مطلق العنان، دیگر جایی برای امثال پاکروان نبود. من بعد برای دلربایی از شاه به چاکران درباری نیاز بود. هر وقت شاه از پاکروان نظرش را درباره فلان مسأله یا فلان شخص می پرسید، او پاسخ می داد: "اعلیحضرت اجازه بدهید موضوع را بررسی بکنم، پاسخ را تا چند روز دیگر تقدیم می کنم." جانشین او در ساواک از آن مأمورانی بود که به جای کلاه سر می آورند. علاوه بر این، رئیس جدید ساواک در عرصه دیگری هم به شاه خدمت خواهد کرد: ماجرای همخوابه های شاه که دربار پهلوی را سوژه داغ مجلات هفتگی غرب می کند. سرلشکر حسن پاکروان پس از برکناری از ریاست ساواک، ابتدا وزیر اطلاعات، سپس سفیر ایران در پاکستان شد. چندی بعد، سفیر ایران در فرانسه بود و در پایان مأموریتش به ایران بازگشت و موقع انقلاب اسلامی در نیمه بازنشستگی بسر می برد. رژیم انقلابی که بدون شک وساطت پاکروان را در ۱۳۴۲ حمل بر ضعف او می کرد، او را بدست عدالت دادگاه اسلامی سپرد. پس از محاکمه پاکروان محکوم به مرگ و تیرباران شد. پس از عزل پاکروان از ریاست ساواک، شاه مردی را می خواست که مشت آهنین بختیار و سرسپردگی پاکروان را یکجا داشته باشد. و شاه این شخص را در وجود سپهبد نصیری یافت.

۱. پاکروان پس از ترور حسنعلی منصور از ریاست ساواک برکنار شد و در کابینه اول هویدا، در بهمن ۱۳۴۳ وزیر اطلاعات بود. مترجم.

## نصیری: روح دوزخی شاه

۲۲ بهمن ۱۳۵۷، چهره‌ای پف کرده بر پرده تلویزیون ظاهر می‌شود. کلماتی که به زحمت می‌توان شنید از دهانی بی‌ریخت خارج می‌شوند. سپهد نصیری در تلویزیون ایران انقلابی به جرمهایش اعتراف می‌کند. چهارده سال پیش از این او در رأس ساواک "حکومتی" را آغاز کرد که از او منفورترین مرد کشور را ساخت.

چگونه شاه مردی چنان کوتاه‌بین را به ریاست ساواک منصوب کرد؟ این واکنش انتقادآمیز داریوش همایون، وزیر اطلاعات در آستانه انقلاب، احساس عمومی را درباره نصیری منعکس می‌کند. در ۱۳۴۲ نصیری پنجاه و هفت ساله است، ازدواج کرده و دو فرزند دارد. صورت گرد، پوست آبله‌گون، دهان کوچک، چشمان بی‌فروغ، فی‌الواقع چیزی که توجه را به خود جلب کند ندارد. کسی نیافتیم که محض رضای خدا از

او دفاع کند. یکی از کارمندان عالی رتبه ایرانی درباره اش گفت: "از دیدنش چندش می شد، سعی می کردم با او در رو نشوم". نعمت الله نصیری، خشن، بدون کنجکاوی فکری (به هیچ زبان بیگانه حرف نمی زد) و متحجر، آینه تمام نمای سازمانی بود که بر آن ریاست می کرد.

اما او یک حسن داشت، فقط یکی، که همه معایش را در نظر شاه می پوشاند: وفاداریش بی غل و غش بود. او تا دم مرگ به شاه وفادار ماند. وفادار تا مرز سر سپردگی. زن اولش، پروین، از مادری آلمانی که می گفتند با شاه اُنسی داشت، بلوندیش عنایات شاهانه را... با سرافرازی شوهرش، شامل حال او کرده بود.<sup>۱</sup>

شاه با نصیری اندکی پس از بازگشتش از سویس، در دانشکده افسری تهران آشنا شد که از رفقای همدوره اش بود. شاه رئیس آینده ساواکش را خیلی خوب می شناخت بویژه از لقبی که در دوره نظام به آن شهرت داشت: نعمت خره. او بود که در مرداد ۱۳۳۲ مأمور شد حکم عزل از نخست وزیری را به دکتر مصدق ابلاغ کند. مأموریتی که او با وجود خطراتش - از جمله تیرباران شدن به جرم خیانت - بدون ترس روی پذیرفته بود. در ۱۳۴۲ نعمت الله نصیری به فرمانداری نظامی تهران منصوب شد. از این پس او مسؤول مسائل امنیتی پایتخت است. مسؤولیت نقض حقوق بشر که ساواک از همان اواخر دوران ریاست پاکروان به آن متهم است به گردن او است. شاهد آن نامه ای است که

۱. شایع بود که نصیری ازدواج دومش را ترتیب داد تا از ازدواج با مادرزن شاه که شاه می خواست به عقد او در آورد اجتناب کند.

پرویز عدالت منش<sup>۱</sup> در ۱۳۴۲ به ریاست دادگاه پژوهش تهران نوشته و در آن شکنجه هایی را که متحمل شده است، افشا می کند. پرویز عدالت منش، سن بیست و پنج سال، "بدون شغل" توصیف شده است در حالی که رفقای هم سلوکش اغلب از پایگاه دانشجویی برخوردارند. فقدان این "حمایت اجتماعی (پایگاه دانشجویی) موانع شکنجه کردن او را از میان برمی داشت."

افشاگریش از شکنجه ای که متحمل شده حاکی از "شیوه زمخت" شکنجه است که در سالهای بعد گسترش یافته و کم کم "ظریف" می شود. همه ترندهای شکنجه در آن موجود است. تهدید بستگان: "همان روز سرهنگ سالاری بازجویی را در حضور پدر و برادرانم که به عنوان گروگان دستگیر شده بودند، آغاز کرد. بازپرس نظامی پدرم را جلوی من سرپا نگاه می داشت و مرا تهدید می کرد که اگر سماجت به خرج دهی و همه حقیقت را اعتراف نکنی، ریش پدرت را می تراشم [...] محرومیت از خواب: همان روز ساعت هفت بعد از ظهر بازجویی شروع شد و بدون وقفه تا ساعت سه بعد از ظهر فردا ادامه یافت؛" استراتژی خرد کردن اعصاب: "آنها تهدید کردند که مرا بدست سرگرد سیاحتگر (مخوف ترین شکنجه گر تهران) خواهند سپرد. چند روز بعد، زمانی که زندانی نگران این احتمال است، سرگرد سیاحتگر با شلاقی سیمی در دست از راه می رسد." شکنجه و تهدید و ارباب باهم، سرانجام زندانی را در هم می شکنند و او را به هر اعترافی وامیدارد. "پس از بازجویی کوتاه، سرگرد

۱. پرویز عدالت منش و مهدی بازرگان و آیت طالقانی عضو نهضت آزادی بودند.

سیاحتگر مرا روی تختخواب فلزی خواباند، دو مأمور شهربانی، یکی روی سرم، دیگری روی پاهایم نشستند [...] سرگرد یک ریز به من فحش می‌داد و دستور داد هر چه درباره آیت‌الله طالقانی می‌دانم بگویم. از امتناع من خشمگین شد و ضربه‌های شلاق را از سر گرفت. مرا، در صورت حرف نزدن، به چپاندن بطری در مقعد تهدید کرد [...] در حین شکنجه کردن من مرتب رجز خوانی می‌کرد: "تو مرا نمی‌شناسی، من بودم که وارطان<sup>۱</sup> را کشتم... من جمجمه‌اش را با مته دستی سوراخ کردم... من با دستهای خودم ده زندانی را زیر شکنجه کشته‌ام، مواظب باش تو یازدهمی نشوی. من جانوری هستم که نظیرم در هیچ جنگلی پیدا نمی‌شود. من ترحم سرم نمی‌شود."

"دیگر چیزی نمی‌فهمیدم، هر چه او دیکته می‌کرد، من روی کاغذ می‌نوشتم."<sup>۲</sup>

قرار گرفتن نصیری در رأس ساواک به "مبتدی بودن" نسبی که تا آن وقت در ساواک معمول بود خاتمه می‌دهد. در دوران ریاستش، ساواک در سرتاسر ایران حضوری همه جا حاضر پیدا می‌کند، یا دست کم چنین شبهه‌ای را القاء می‌کند، و این برای نصیری پیروزی کوچکی نبود.

در اواخر دهه ۴۰، ساواک تصمیم می‌گیرد به هر اداره مرکزی وزارتخانه‌ای با صلاح‌دید وزیر مربوط نماینده‌ای اعزام کند. با وصف

این، به مرور که مقام و اختیارات ساواک در جامعه افزایش می‌یابد، کمتر به رأی و صلاح‌دید وزیر توجه می‌کند. در نهایت امر، وزیر، که از ساواک حساب می‌برد، در گزینش‌هایش مداخله‌ای نمی‌کند. معمولاً، نماینده اعزامی ساواک یک نظامی بود، سرهنگ بازنشسته‌ای که موظف بود از رخنه عناصر متجاسر در ادارات جلوگیری کند. به عبارت دیگر، وظیفه نظارت بر کارمندان را بر عهده داشت.

از ۱۳۴۵ ترتیبات استخدامی در ادارات سخت‌تر می‌شوند. هر متقاضی شغل باید پرسشنامه‌ای را تکمیل کند که نسخه‌ای از آن به ساواک فرستاده می‌شود. این پرسشنامه برای این بود که معلوم شود متقاضی سوابق مشکوکی ندارد. از او خواسته می‌شد که هویت خودش - که امری عادی است - و والدین و برادران و خواهرانش را نیز به تفصیل بنویسد. همین ترتیبات برای استخدام کارمندان و اعضای هیئت علمی دانشگاه نیز مراعات می‌شد. پس از آن ساواک درجه قابل اعتماد بودن متقاضی شغل را تعیین می‌کرد. به نسبت کاهش تماس با فردی مشکوک این درجه [قابل اعتماد بودن] افزایش می‌یافت. مثلاً، اگر خواهر متقاضی شغل در دانشگاه با برادر یک تروریست همکلاس بوده باشد خطر کمتر ارزیابی می‌شد تا اگر برادر همان تروریست، دوست متقاضی بوده باشد. پس از این بررسی، داوطلب به یکی از مشاغل "عادی"، "حساس" یا "فوق‌العاده حساس" راه پیدا می‌کرد. برای تصدی مشاغل خاص، موافقت قبلی ساواک الزامی بود. فی‌المثل، وقتی که خواستند ساختمان جدید ساواک را در سلطنت آباد بسازند، هوشنگ نهاوندی، وزیر آبادانی و مسکن وقت، مهندس معماری را معرفی می‌کند که چند سال قبل بر نوسازی کاخ نیاوران نظارت داشته است. این راه حل سبب شد که

۱. یک مبارز توده‌ای که در ۱۳۳۳ دستگیر شد. یکی از آنهایی که زیر شکنجه مردند.

۲. به نقل از: نفت و خشونت.



از گشودن پرونده جدیدی برای یافتن یک مهندس معمار ایرانی، فارغ از هر شائبه سوءظنی، برای طرح نقشه‌ها و تأسیسات امنیتی ساختمان ساواک، اجتناب شود.

این مراقبت‌ها به نسبت حساسیت وزارتخانه‌ها سخت‌تر و سخت‌تر بودند. هوشنگ نهاوندی می‌گوید که وزارت آبادانی و مسکن هیچ‌وقت در معرض بازرسی‌های موشکافانه ساواک نبوده‌است. در عوض، وقتی که به ریاست دانشگاه تهران منصوب شدم، مسؤولیتم فوق‌العاده حساس شد.

دانشگاه آشفشان همیشه در حال فوران پایتخت بود. یا در حال اعتصاب بود یا تعطیل، چونان کندوی مخالفان رژیم زیر نظارت شدید قرار داشت. مدرسانی که احتمال می‌رفت مبلغ افکار و عقاید زیانبخش برای رژیم باشند از آن رانده می‌شدند و از داوطلبان استخدام در هیئت علمی گزینش دقیقی بعمل می‌آمد. هوشنگ نهاوندی روایت می‌کند: "وقتی می‌خواستیم استادیاری استخدام کنیم، درخواست موافقتی به ساواک می‌فرستادیم. یک ماه بعد پرونده با مهری بر روی آن به ما مرجوع می‌شد: "قبول"، "رد"، "رد مطلق". این عنوان اخیر بسیار نادر بود. گاهی نیز روی پرونده این جمله بی‌معنا برای مشاغل دانشگاهی درج می‌شد: "مجاز برای تصدی مشاغل غیرحساس". از لحاظ قانونی، من الزامی به مراعات آن نداشتم."

داوطلبانی که بطور مطلق "رد" نمی‌شدند می‌باید شخصی را برای ضمانت حسن رفتارشان معرفی می‌کردند. در چنین وضعیتی بود که هوشنگ نهاوندی رئیس دانشگاه تهران در امر استخدام بهرام بیضایی، کارگردان پرآوازه ایرانی، که ساواک با استخدامش در دانشگاه تهران

مخالفت کرده بود، مداخله کرد. رئیس دانشگاه به نثر مسجع که در شرق مقبول است نامه‌ای به ساواک می‌نویسد، به این مضمون: "آقای بهرام بیضایی به اصول قانون اساسی و به ارکان حکومت پادشاهی احترام می‌گذارد...". و سرانجام، با این ترفند، او به استخدام دانشگاه در می‌آید. محوطه دانشگاه نیز همیشه زیر نظارت مأموران ساواک بود. در ۱۳۵۴، سرآنتونی پارسونز<sup>۱</sup>، سفیر علیاحضرت ملکه الیزابت در ایران که از دانشگاه بازدید می‌کرد، نفرت دانشجویان را نسبت به رژیم شرح می‌دهد. همچنین خاطر نشان می‌کند که حضور اتومبیل لندروور ساواک "جزئی از منظره همیشگی بود".

حضور ساواک در ادارات در کلیه سطوح جامعه محسوس و جزئی از زندگی روزمره در شهرهای بزرگ شده بود. در ۱۳۵۴، سرژ - گنزه<sup>۲</sup> سپاهی خدمات مدنی در ایران، مسؤول تربیت مربیان زبان فرانسه، نقل می‌کند که: "روزی یک مأمور ساواک بطور رسمی و خیلی خودمانی به مؤسسه ما مراجعه کرد و برای خودش دفتر کاری خواست تا از آنجا رفت و آمد خانه‌ای واقع در مقابل مؤسسه را منظم‌تر زیر نظر بگیرد..." و ناباورانه اضافه می‌کند "از کجا معلوم که منظور خود ما نباشیم".<sup>۳</sup> این هنوز قسمت آشکار کوه یخ ساواک است! آنها فریب نمی‌دهند؛ رسماً خودشان را ساواکی معرفی می‌کنند. نگران‌کننده‌تر از آن، نظارت موازی از سوی کسانی است که گمان نمی‌کنی مأمور ساواک باشند و شانه به شانه

1. Sir Anthony Parsons

2. Serge Ginger

3. *Nouvelles Lettres Persanes*

ساواک در ایران در حال گسترش است.

در محوطه دانشگاه، در میان استادان و دانشجویان و مأموران رسمی ساواک که درون لندروورشان به سهولت تشخیص داده می‌شوند، خبرچینها نیز در حال رفت و آمد، مراقبت و افشاگری‌اند. از میان استادان و دانشجویان نیز عده‌ای به میل، عده‌ای به زور برای ساواک کار می‌کنند. سرژنژده روایت می‌کند که شایعاتی سرزبانها است که از کلاس اول دبیرستان به بالا، در هر کلاس حداقل دو دانش‌آموز مخفیانه با ساواک تماس دارند (نه شاگردان کلاس آنها را به عنوان ساواکی می‌شناسند و نه آنها یکدیگر را بدین عنوان، برای آنکه کار مراقبت آسانتر و موثرتر باشد)<sup>۱</sup> در جامعه ایرانی دهه ۵۰ این نوع شایعه بی‌اساس نیست. مردم حتی در خانه‌هایشان وقتی می‌خواهند از شاه حرف بزنند صدایشان را پایین می‌آورند. اگر کسی بخواهد در حضور عام درد دل کند یا از سیاست حرف بزند، بلافاصله مردم از او دوری می‌جویند. اگر او بی‌پروا سخن می‌گوید، برای آنست که از دستگیر شدن واهمه ندارد، چونکه از ایادی ساواک است. ساواک ایرانیان را به بیماری اسکیزوفرنی مبتلا کرده‌است. بخشی از جمعیت بخاطر ترس از ساواک از سیاست حرف نمی‌زند، بخش دیگر چون از سیاست حرف می‌زند متهم به ساواکی بودن است!

این حضور همه‌جا حاضر ساواک مایه مشاجره‌های قلمی زیادی در دوره شاه شده‌است: سازمان چه تعداد مأمور دارد؟

"بین سی هزار تا شصت هزار نفر تمام وقت برای ساواک کار

می‌کنند. اما اینها فقط بدنه اصلی سازمانی بسیار بزرگتر را تشکیل می‌دهند. به اعتقاد برخی از دیپلماتهای مأمور در ایران، حدود سه میلیون ایرانی (یک هشتم جمعیت بالغ کشور!) مأموران غیررسمی ساواک هستند. نتیجه اینکه چشم و گوش ساواک همه جا هست: در میهمانخانه‌ها، درون تاکسی‌ها، در مدارس [...] در خوابگاه و در کافه تریای دانشجویان، وقتی که دانشجویان آنجا نیستند."<sup>۱</sup>

اعداد و ارقامی که شاه آنها را تکذیب می‌کند: "با کدامین ضربه عصای سحرآمیز این میلیونها ساواکی که قاعدتاً به رژیم وفادارند، وقتی که رژیم من متزلزل شد، تبخیر شدند؟"<sup>۲</sup> به نحوی واقع‌بینانه، شاه تعداد مأموران ساواک را بین سه هزار دویست تا چهار هزار نفر تخمین می‌زند، که البته از تعداد واقعی‌شان کمتر می‌نماید. امروز، با مقابله و مقایسه منابع گوناگونی که در اختیار داریم،<sup>۳</sup> چنین می‌نماید که ساواک حدود هفت هزار کارمند داشته است که باید به آنها برحسب اوضاع و احوال، جمعیت پنجاه تا صد هزار نفری خبرچینها را نیز افزود. به نظر احسان نراقی، این خبرچینها یا از ترس یا از برای آنکه مشمول مراسم مقامات قرار بگیرند، مبادرت به این کار می‌کردند. و بندرت از روی اعتقاد یا به خاطر کسب درآمد تن به این همکاری می‌دادند.

پس دلیل عنوان کردن اعداد و ارقامی چنان بزرگ که ساواک را چون عنکبوت هشت‌پایی نشان می‌دهد که ایران را در میان شاخکهای

۱. نیوزویک، ۱۴ اکتبر ۱۹۷۴

۲. پاسخ به تاریخ

۳. چون تعداد مأموران ساواک از اسرار دولتی است و هرگز منتشر نشده‌است.

1. Ibid.

حساسش خفه می‌کند چیست؟ دو دلیل برای توضیح آن می‌توان اقامه کرد.

نخست، منشاء این اعداد و ارقام خود ساواک است. ایران همیشه خیلی سریع تکذیب نامه‌هایی در پاسخ مقاله‌های اهانت‌آمیز مطبوعات خارجی منتشر می‌کرده است، اما در برابر زیاده‌روی‌هایی که به ساواک نسبت داده می‌شد، واکنش سست بود. ساواک را هر چه بزرگتر نشان می‌دادند، بیشتر مایه وحشت مردم می‌شد. لذا، شایعاتی که خبرچینها در سرتاسر کشور درباره کارهای ساواک پخش می‌کردند، به میزان وسیعی کار خود ساواک بود.

از طرف دیگر، مخالفانی که "رژیم دیکتاتوری ایران" را افشا می‌کردند، بزرگنمایی کاذب ساواک را دستاویز قرار می‌دادند. و از آن برای نشان دادن ترسناکی رژیمی که با آن مبارزه می‌کردند، استفاده می‌شد. آن وقتها مخالفان رژیم پروایی نداشتند که بگویند "ساواک یعنی گشتاپو و کا.گ.ب. باهم".

ساواک نصیری، دولتی در دولت بود. از لحاظ قانونی، ساواک زیر نظر نخست‌وزیر و جزئی از دولت بود. اما از برکت جنون پنهانکاری و شخصیت پرستی افراطی که از ویژگیهای رژیم شاه بعد از ۱۳۴۲ بود، ساواک به استقلال کاملی دست یافته بود. نصیری خشن و مخلص، نمی‌توانست و نمی‌خواست مانعی بر سر راه اراده شاه باشد. او به این سِمَت گمارده شده بود تا جامعه ایرانی را طبق آرزوهای اربابش بسازد، پس تصمیم گرفت که هیچ عرصه‌ای از حوزه نظارت ساواک خارج نباشد. او فقط به شاه حساب پس می‌داد، و به قول داریوش همایون،

"ساواک تیول او بود."

تصویری که از ایران به عنوان کشوری با نظم آهنین در اذهان جا افتاده بود، بیشتر از احساس ناامنی در آن، که تا بالاترین مقام دولت را در برمی‌گرفت، ناشی می‌شد.

هوشنگ نهاوندی خاطره‌ای از آن دارد. در ۱۳۴۹ - که او رئیس دانشگاه [پهلوی] شیراز بود - با خبر می‌شود که سرلشکر کریمی، فرمانده تیپ نیروی زمینی، به دلایلی که برایش معلوم نبود پیش از موقع بازنشسته می‌شود. کریمی از او می‌خواهد که شغلی برایش در دانشگاه دست و پا کند. در آن موقع، رئیس دانشگاه پهلوی در کاخ سلطنتی شیراز اقامت داشت. با اطلاع از اینکه پُست فرماندهی انتظامات کاخ خالی است، نهاوندی، سرلشکر بازنشسته کریمی را در آن سِمَت می‌گمارد. این یک مقام تشریفاتی بود و فرمانده اقتداری جز روی چند نفر نداشت. طبق معمول، رئیس دانشگاه برگه استخدام متقاضی شغل را به ساواک می‌فرستد. چند روز بعد پاسخ دریافت می‌کند: "عنصر خطرناک که باید مطلقاً کنار گذاشته شود." نهاوندی که از پاسخ رد ساواک نگران شده بود به مسوول ساواک شیراز تلفن می‌کند. در جو سوءظنی که آن زمان حاکم بود، توصیه به کارگماردن یک "تروریست" عمل محتاطانه‌ای نبود. مسوول ساواک شیراز پاسخ می‌دهد که پاسخ رد از سوی مقامات خیلی بالا صادر شده است و ماجرا گویا خیلی محرمانه باشد. یک ماه بعد، در ملاقاتی که نهاوندی با شاه داشته است، ماجرای کریمی را با او در میان می‌گذارد. شاه شگفت زده به او پاسخ می‌دهد که از ماجرای بی‌خبر است و تصمیم را حتماً نصیری گرفته است. شاه به نهاوندی می‌گوید: "نامه‌ای به سپهبد نصیری بنویس و به او بگو عجب خری هستی تو، انتخاب سرلشکر

کریمی بسیار عالی است. "نهاوندی از وحشت خرد نامیدن رئیس قدر قدرت ساواک ابراز ناراحتی می کند. شاه در پاسخ می گوید: "این یک دستور است. بروید و نامه را فراموش نکنید!"

هوشنگ نهاوندی مستقیماً با سپهبد نصیری مکاتبه نمی کند، بلکه توسط مسؤول ساواک شیراز نامه‌ای فوری برایش می فرستد با قید رونوشت آن به عرض اعلیحضرت برسد... و سرانجام سرلشکر کریمی به سمت فرماندهی انتظامات کاخ منصوب می شود!...

پنج سال بعد، که در این فاصله نهاوندی رئیس دانشگاه تهران شده است، بار دیگر با سپهبد نصیری درگیر می شود. چند ماه پیش از تأسیس حزب رستاخیز بود یعنی تنها تشکیلات سیاسی مجاز از نظر شاه. مبارزه مطبوعاتی شدیدی برضد برخی از رؤسای دانشگاهها به عنوان همدستان چریکهای شهری به راه افتاده بود. هوشنگ نهاوندی در این میان هدف اول بود. می گوید به خانه بازگشته و روزنامه‌ها را خوانده بودم که تلفن زنگ زد. نصیری بود. با صدایی خشمگین و لحنی عتاب آمیز گفت: "مقاله روزنامه را خواندی؟ می دانی که معنایش چیست؟ باید استعفا بدهی! - نهاوندی در پاسخ می گوید: شما نیستید که مرا منصوب کرده اید. من فقط به فرمان شاه استعفا می دهم." نهاوندی بدون فوت وقت با دفتر کاخ سلطنتی تماس می گیرد و پیام تلکسی به شاه، که در این ایام سال برای استراحت به سویس رفته است، مخبره و در آن کسب تکلیف

۱. بعید نیست که در این ماجرا شاه نخواسته است اعتراف کند که مغضوب واقع شدن سرلشکر کریمی (که صدور فرمان آن در اختیار خودش بود) هیچ دلیل صریحی نداشته است.

می کند. رئیس دفتر شاه که نهاوندی را از لحاظ سیاسی مرده می دید، مسؤولیت مخابره تلکس را پذیرفته بود. نهاوندی می گوید، "چشم براه پاسخ بودم و نمی رسید، لحظات سختی بود" و بالاخره پاسخ تلکس رسید: "به رئیس دانشگاه تهران بگویید، به انجام وظایفش ادامه دهد و بر سر پُستش بماند."

این دو روایت بخوبی هم قدرت و هم استقلال سپهبد نصیری را در کارهایش نشان می دهد. با وصف این، بعقیده نهاوندی، نصیری آن قدر باهوش نبود که بتواند به تنهایی عمل کند. وانگهی، در امور مربوط به شخصیت‌های مهم مملکتی، او نمی توانست بدون تأیید مقامی بالاتر تصمیم بگیرد. نهاوندی دست نخست وزیر وقت، امیر عباس هویدا را در سوار کردن این دوز و کلکها می بیند. این یک فرض است. فرض دیگر این است که شاه خودش مبارزه مطبوعاتی را برضد نهاوندی براه انداخته و سپس به او اعاده حیثیت کرده است. فرضیه‌ای که با شناختی که از منش و سیاست "تفرقه بینداز و حکومت کن" شاه داریم بعید به نظر نمی رسد. شاه با دادن دستور به نصیری برای راه انداختن مبارزه مطبوعاتی، نهاوندی و سایر رؤسای دانشگاهها را متزلزل می کرد. از طرف دیگر، با بیرون نگاه داشتن خود از ماجرا و با مخابره تلکس نجات دهنده‌اش، خودش در هیئت منجی ظاهر می شد که آمده است تا داد مظلومان بستاند و بی عدالتیهای همکاران بی کفایت یا سختگیر حکومتش را جبران کند. نتیجه کار: رئیس دانشگاه تهران از رئیس ساواک بیشتر متنفر می شد. اختلافی که شاه بدین ترتیب الی غیرالنهاییه میان همه رجال ذی نفوذ دولت می انداخت، مانع از اتحاد "افقی" آنان می شد و در نتیجه خطر کودتا را از بالای سرش دور می کرد. حالا به اهمیت امثال سپهبد نصیری برای شاه

بهرتر پی می‌بریم. این که نصیری به نقشی که او را می‌داشتند ایفا کند آگاه بوده‌است، یا که فقط مهره‌ای در بازی شاه بوده‌است، یک چیز مسلم است، او هیچ وقت به فکر عصیان نیفتاده است.

به هیچ کس اعتماد نکن، شعار و خط مشی ساواک بود. روی همین اصل، تعدادی از خبرچینهای معروفش در تعقیب تروریستهای خطرناک نبودند بلکه جاسوسی نزدیکان شاه را می‌کردند. بدین منظور، نصیری خبرچینهایی در همه جا به کار گمارده بود. جَو حاکم بر دربار، جَو سوءظن بود.

در آغاز سال ۱۳۵۶ احسان نراقی در هواپیمایی که به پاریس می‌رفت با شاهپور عبدالرضا ملاقات می‌کند. برادر شاه از او می‌پرسد، چه راهی برای بیرون کشاندن ایران از بحرانی که داشت در آن فرو می‌رفت به نظرش می‌رسد. نراقی به او پاسخ می‌دهد. مشکل اصلی از فساد دولت ناشی می‌شود و باید هر چه زودتر خانواده سلطنتی را از شایعات افتضاح مالی که دامنش را می‌گیرد دور کرد: "باید که اعضای خانواده سلطنتی به شیوه‌ای که در دربار انگلستان معمول است، سیاهه دارایی داشته باشند." شاهپور عبدالرضا این فکر را می‌پسندد ولی برای مدفون کردن. چون بتازگی بخاطر تسهیلاتی که برای استقرار یک شرکت کانادایی خمیر کاغذ در شمال کشور ایجاد کرده بود، حق دلالتی کلانی از هوشنگ انصاری، وزیر دارایی، دریافت کرده بود. اما صحبتهایی که میان این دو نفر رد و بدل شده بود، گوش شنوایی هم پیدا کرده بود. در کنار شاهپور عبدالرضا،

معاون وقت وزیر دارایی نشسته بود که به سبب مقامی که داشت سوءظنی بر نمی‌انگیخت. سه سال بعد، احسان نراقی در رژیم اسلامی دستگیر و زندانی شد. جرم او تماس با هواداران بنی صدر بود. نراقی می‌گوید، در پرونده اتهامی‌ام از مشاهده کاغذی که در دوره ساواک بدست شخص معاون وزیر دارایی نوشته شده و جزئیات مکالمه با شاهپور عبدالرضا در هواپیما در آن درج شده بود، شگفت زده شدم.

میان شایعه و خبرچینهای واقعی ستوه آور، ساواک چنین وانمود می‌کرد که هیچ چیز از نگاهش پنهان نمی‌ماند.

در رأس هرم و پشت سر نصیری، سرنخها در دست شاه بود. به دستور او، ساواک برای همه شخصیتهای مملکتی دست‌اندرکار، پرونده‌ای برای روز مبادا آماده نگه می‌داشت...

در هواپیمایی که شاه و همراهانش را به دیدار رسمی از چکسلواکی می‌برد، شاه و شهبانو با چند تن از وزرای همراه از جمله هوشنگ نهاوندی و مسوول بازرگانی خارجی با کشورهای اروپای شرقی گفتگو می‌کردند. در این سفر زنان نیز همراه شوهران خود بودند. محفل دوستانه بود و سرها از باده گرم. گفتگو پیرامون وراجیهای دربار بود، که شاه بی مقدمه رو به هوشنگ نهاوندی کرده و گفت: "و شما آقای نهاوندی یکی از نادر مردانی هستید که معشوقه ندارند..." لبخند بر لبان حاضران در محفل، چه مرد و چه زن، ماسید. و شاه افزود: "خدا می‌داند که ما درباره همه مردم پرونده داریم..."

یکی دیگر از تخصصهای ساواک، شایعه پراکنی برای لطمه زدن به حیثیت اشخاص خوش نام بود. یک شبه شایعه‌ای درباره فلان مخالف



پاکدامن و مصالحه ناپذیر رژیم سرزبانها می افتاد که موجب بگير دربار است. یا خائنی است در خدمت ساواک، یا کا. گ. ب، یا هر دو با هم. اسناد جعلی ای که ساواک در این موارد سر هم می کرد شرم آور بودند. ساواک از همین روش، وقتی هم که می خواست یکی از نزدیکان دربار را بدنام کند استفاده می کرد. هوشنگ نهاوندی می گوید، یک روز دیدم شایعه ای در مضمون "زن بارگی" درباره من سرزبانها است. ماجرای که نقل می شد این بود که ژاندارمری کرج مرا همراه با زن غریبه ای در اتومبیل در وضعیتی که ربطی با رانندگی اتومبیل نداشت غافلگیر کرده است. تمام تهران درباره آن حرف می زد. دلیل چنین شایعه سازی و شایعه پراکنی چه بود؟ دربار به هر شخصیت سرشناس مملکتی داشتن روابط نامشروعی را نسبت می داد. افتضاحی از این دست، شخص مورد نظر را اسباب مضحکه می کرد ولی زندگی شغلی اش را در دستگاه دولت به خطر نمی انداخت. بنابراین منظور از این شایعه پراکنی حذف آن آدم نبود. به عقیده نهاوندی شایعه را نصیری می ساخت و شاه آن را رفع و رجوع می کرد و به رئیس پلیس مخفی اش می گفت: "روزی که تو می گویی نهاوندی را غافلگیر کرده ای، او همراه من در سفر شیراز بود!" می دانیم که نصیری شایعات بی اساس را تنها بخاطر خوش خدمتی به شاه که از داستانهای عجیب و غریب لذت می برد می ساخت. شایعه فوق با وجود تکذیب شاه همچنان دهن به دهن می گشت. شاه وقتی با نهاوندی روبرو می شد، به او کنایه می زد: "آقای رئیس دانشگاه شما بهتر است برای خودتان یک آپارتمان دنج بخرید..." این نوع رفتار به شاه اجازه می داد که وزرا و امرایش را در نظام شاهنشاهی، که معجونی بود از فساد مالی و سبقت جویی در خوش خدمتی به شخص شاه، "بسیج کند".

هر یک از امیران و از وزیران در آنچه گمان می کرد مورد علاقه شاه است روی دست دیگری بلند می شد. از ایرج امینی پسر علی امینی که در مسابقه ورودی وزارت امور خارجه با احراز رتبه اول قبول شده بود، نام نویسی نمی شد. همه گمان می کردند که سابقه سیاسی پدر مانع ورود پسر به کادر سیاسی مملکت است. در حالی که اصلاً چنین نبود. دلیل آن خوش خدمتی وزیر امور خارجه وقت بود که به ایرج امینی اعتراف کرد: "فکر می کردم که نام نویسی از شما موجبات تکدر خاطر ملوکانه را فراهم خواهد کرد..." در این یک مورد ساواک هیچ مداخله ای در کار مانع تراشی شغلی نداشت. ایرج امینی به دستور شخص شاه در وزارت امور خارجه پذیرفته شد.

چند سال بعد، ایرج امینی با ساواک سرو کار پیدا کرد. در راه بازگشتش از اروپا در فرودگاه مهرآباد دو مرد منتظر او بودند و از او خواستند نامه هایی را که با خود دارد تحویل آنان دهد. ایرج امینی بخاطر می آورد: "دو مرد خیلی مؤدب، که یکی از آنها فرزندم را در آغوش گرفت و من جیبهایم را برای یافتن نامه هایی که همراه داشتم می گشتم. من دو نامه از جیبم در آوردم و بشدت به این عمل آنان که قانون سّری بودن مکاتبات را نقض می کرد اعتراض کردم. دو مرد عذرخواهی کردند و گفتند که به دستور شخص سپهد نصیری این کار را می کنند. منشاء این سوءظن ساواک ملاقاتی کاملاً تصادفی بود که من در ژنو با سپهد تیمور بختیار داشتم. در واقع، این شخص در همان ساختمانی سکونت داشت که مادرم و من با او حرف زده بودم. بنابراین در منطق ساواک من مظنون بودم. فردایش من به نصیری تلفن زدم. رئیس دفترش گوشی را برداشت و من به او تذکر دادم که ایران یکی از امضاکنندگان کنوانسیون بین المللی



حقوق بشر در تضمین سرّی ماندن مکاتبات اشخاص است. با مزه این بود که من از شرکت در کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد به کشور باز می‌گشتم. فردای آن روز رئیس دفتر نصیری به من زنگ زد و خبر داد که نامه‌هایم به من بازگردانده می‌شود.

نهادندی می‌گوید: "بیشتر وقت ساواک به گوش کردن به مکالمات تلفنی مسوولان مهم مملکتی می‌گذشت. تلفن همه مقامات کنترل می‌شد." همه و در وهله اول وزرا و وکلای مجلس و هر کسی که سر سوزنی قدرت داشت. علی‌امینی، نخست‌وزیر ۱۳۴۰ - ۱۳۴۱، هر چند هیچ‌وقت مخالف شاه نبود، به فرمان او منصوب و به فرمان او عزل شده بود، در تمامی شانزده سال بعدی تحت نظر بوده است. یک اتومبیل ساواک همیشه جلوی خانه‌اش متوقف بود و هر وقت که از منزلش برای خرید یا دیدار فرزندانش بیرون می‌آمد او را تعقیب می‌کرد.

مکالمات تلفنی‌اش هم کنترل می‌شد. احسان نراقی که به وی تلفن کرده بود تا جریان گفتگویش با شاه را به اطلاع او برساند، رونوشت همان مکالمه را در میان اوراق پرونده‌اش پیدا می‌کند. و این امر مانع از آن نبود که همان وقت شاه علی‌امینی را به دربار بخواهد و با او درباره چگونگی بیرون آوردن ایران از بحرانی که آن را فرا گرفته بود، مشورت کند.<sup>۱</sup>

هنوز امروز هم، مخالفان سابق شاه بر این باورند که همه مقامات مهم رژیم سابق دستچین شده ساواک بوده‌اند.

البته ساواک به هر کسی که ممکن بود برایش مفید باشد نزدیک می‌شد، اما همیشه امکان داشت همکاری با آن رد شود. براستی که در

"هرم فرومایگی" که از ویژگی‌های رژیم سلطنتی بود، گاهی مردان سلیم‌النفسی هم پیدا می‌شدند که دست رد به سینه ساواک بزنند. خوشبختانه شیوه‌های گوناگونی برای همکاری با ساواک وجود داشت که اجازه می‌داد هرکس با وجدانش کنار بیاید. مثلاً، آیا آن دولتمرد روشن ضمیری که در پایتخت‌های اروپایی در به در به دنبال دانشجویان نخبه‌ای می‌گشت که سیاست زده شده‌اند و سعی می‌کرد آنان را برای خدمت به کشورش که فوق‌العاده به وجودشان نیاز داشت بازگرداند، به ساواک خدمت می‌کرد یا به کشورش؟ آیا روزنامه‌نگارانی که در روزنامه‌ها کار می‌کردند که اخبار زیر شدیدترین سانسور قرار داشت، ساواکی بودند؟ برای داریوش همایون که مدتها به کار روزنامه‌نگاری اشتغال داشته است پاسخ این پرسشها منفی است. او می‌گوید: "اتفاق می‌افتاد که مرا بخاطر نوشتن مقاله‌ای که خوششان نیامده بود برای ادای توضیحاتی بخواهند، اما من عضو ساواک نبوده‌ام! اما راست است که در دوره تیمور بختیار عضویت در ساواک به من پیشنهاد شد. روزی مرا به ساواک دعوت کرد تا بگوید که از مقاله‌های من خوشش می‌آید و در ضمن گفتگو پرسید که "چرا با ما کار نمی‌کنید؟" سپهبد بختیار برای اغوای روزنامه‌نگاران شیوه بکری داشت، او برای آنان به مناسبت جشن نوروز پول نقد می‌فرستاد. داریوش همایون می‌افزاید، اما این بیشتر بخاطر تبلیغ برای شخص خودش بود. اغلب اوقات وقتی ساواک ما را احضار می‌کرد، دلیلش کنجکاوی در موضوعی بود که خوشایند شاه نبود. در ۱۳۳۵، رکن دوم

۱. اصطلاح از ژرار ویلیه است در:

۱. در آبان ۱۳۵۷، دو ماه پیش از آنکه شاه برای همیشه کشور را ترک کند.

مرا به دفترش احضار کرد، چون مقاله‌ای درباره‌ی جمال عبدالناصر (ابلیس آن دوره) نوشته بودم. می‌خواستند بدانند آیا من با مصر در تماس هستم. زیرا به زعم آنان نوشتن چنین مقاله‌ای نشانه‌ی واقع بینی روزنامه‌نگار نبود بلکه دلیلش این بود که یک قدرت خارجی سیلش را چرب کرده‌است! در ۱۳۴۸، سپهد نصیری، من و سایر نویسندگان روزنامه‌ی آیندگان را ساعت هشت صبح به دفترش احضار کرد. وضعیت قمر در عقرب بود. شاه از خواندن یک مقاله‌ی من به خشم آمده و به نصیری تلفن زده بود. نصیری خودش خشمگین شده و ما را اول صبح به دفترش احضار کرده بود. در تمام مدتی که جلسه‌ی ما در ساواک طول کشید، او می‌خواست بداند ما از کدام قدرت خارجی برای نوشتن چنین مطالب نامعقولی پول گرفته‌ایم."

سانسور کسب و کار ساواک بود. یک دایره‌ی ممیزی نشریات اعم از کتاب و مطبوعات در وزارت فرهنگ و هنر ایجاد شده بود که آنجا روحانیون بر کار انتشار کتب از لحاظ مذهبی نظارت داشتند. توهین به مبانی شریعت اسلامی به موجب قانون اساسی ۱۲۸۵ در ایران ممنوع بود. اما سانسور سیاسی کار ساواک بود.

به مرور که رژیم به خودکامگی می‌لغزید، سانسور شدیدتر می‌شد. در ۱۳۴۵ امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر، شیوه‌ی سانسور پس از چاپ و پیش از پخش را برقرار کرده بود. کتابهایی که چاپ شده بودند، پیش از آنکه پخش شوند در دایره‌ی ممیزی بررسی می‌شدند تا معلوم شود آیا قابل پخش هستند یا نه. شیوه‌ی خطرناک برای ناشران خرده‌پا که ممکن بود بخاطر چاپ کتابی که قابل پخش شناخته نمی‌شد کارشان به ورشکستگی

پینجامد.

در ۱۳۵۴، پس از تأسیس حزب رستاخیر، ساواک مستقیماً بخش بزرگی از انتشارات را از طریق وزارتخانه‌هایی چون آموزش و پرورش، بهداشتی و سازمان جلب سیاحان که بزرگ ناشران کشور بودند کنترل می‌کرد. نتیجه‌ی کار خیلی زود آشکار شد. سه سال بعد، تعداد عنوان کتابهای منتشر شده از چهار هزار در سال به هزار و سیصد تقلیل پیدا کرد. وضع نشر روزنامه و مجلات بهتر از کتاب نبود. باز هم در سال ۱۳۵۴ دولت تصویب نامه‌ای گذراند که به موجب آن تیراژ روزنامه‌ها و مجلات نباید از سه هزار شماره کمتر باشد. تیراژی پایین‌تر از آن نشان می‌داد که نشریات مزبور خواندنی نیستند. پس باید حذفشان کرد. به نوشته‌ی فرد هالیدی<sup>۱</sup> در عرض یک سال تعداد عنوانهای جاری تا ۹۵ درصد کاهش یافت.

کتابهای علمی - تخیلی در زمره‌ی کتابهایی بودند که به شدت سانسور می‌شدند. ساواک معتقد بود که پشت سر هر جمله معنایی رمزی نهفته است. به شعر که با زبان استعاری ویژه‌اش مستعد هرگونه تعبیر و تفسیر است با سوءظن نگریسته می‌شد. در اواخر عمر رژیم بیش از پانصد عنوان کتاب شعر در فهرست کتب ممنوع بودند. ادبیات روسی بطور اخص زیر ذره‌بین ساواک بودند. داشتن مادر ماکسیم گورکی ممکن بود برای صاحبش به بهای هفت سال زندان تمام شود. در ۱۳۵۴، اعضای یک گروه نمایشی بخاطر اجرای نمایشنامه‌ی در اعماق اجتماع ماکسیم گورکی به دو تا یازده سال حبس محکوم شدند. کتابهای نویسندگانی

1. Fred Halliday, Dictatorship and Development.

چون جک لندن یا برتولت برشت و صد البته ژان - پل سارتر،<sup>۱</sup> گذرنامه‌ای برای اقامت در زندانهای قصر یا اوین بودند. در نتیجه خطای دیکتاتور، گاهی کتابهای چاپ شوروی در بازار عرضه می‌شد، اما مالکیت چنین کتابهایی اکیداً ممنوع بود!

برای کتابهای جامعه‌شناسی، تاریخی و مخصوصاً دینی محدودیت کمتری وجود داشت. در رژیم قبلی، آیت‌الله مطهری، نظریه پرداز جمهوری اسلامی و از یاران وفادار آیت‌الله خمینی بدون برخورد با مشکلی بزرگ، آثارش را چاپ و منتشر می‌کرد. دکتر علی شریعتی تا ۱۳۵۱ توانست جلسات سخنرانی ترتیب دهد و نوشته‌هایش را منتشر کند هر چند که محتوایشان - ملغمه‌ای از اسلام و مارکسیسم - خطر مهلکی برای رژیم شاه داشت. همانا طبق استاد تاریخ دانشگاه تهران می‌گوید که می‌توانسته است در درسهایش از وضعیت کارگران در قرن نوزده و حتی از عقاید مارکس<sup>۲</sup> درباره یهودیان حرف بزند بدون آنکه گرفتار غضب ساواک بشود. فقط در اواخر عمر رژیم شاه بود که مورد اذیت و آزار قرار گرفت. کتابی از احسان نراقی که خطرات غرب‌گرایی را گوشزد می‌کرد در ۱۳۵۴ منتشر و حتی به چند زبان ترجمه شد.<sup>۳</sup> با وصف این، در اواخر رژیم نصف کتابهای منتشر شده آثار دینی بودند.

۱. شاه گفته بود: "به آقای سارتر بگویند سرش به کار خودش باشد..."

۲. ساواک که از جریان مطلع شده بود به رئیس دانشگاه شکایت می‌کند، و این پاسخ نوشته بود "هیچ کس در ایران از مارکس یاد نمی‌کند، بگذارید یک استاد دانشگاه از مارکس به نشانه سعه صدر شما نام ببرد."

3. l'Orient et la Crise de l'occident.

آنچه گذشت، جو خفقانی را که روشنفکران (انتلکتوئلها)<sup>۱</sup> در دوره محمدرضا شاه در آن بسر می‌بردند بخوبی نشان می‌دهد، تنگ نظریها و کوتاه بینیهایی که از سانسور مایه می‌گرفت.

در ایران اجرای نمایشنامه‌هایی چون ریچارد سوم، مکبث یا هاملت امکان نداشت، چون در آنها شاه در صحنه می‌میرد و از مشاهده آن ممکن بود خیالاتی به سر تماشاچیان راه پیدا کند. در یک اثر تخیلی بکار بردن کلمه امیر که احتمال داشت کنایه از شاه باشد ممنوع بود. این مثالها را می‌توان تا بی‌نهایت ادامه داد.

در ۱۳۵۴ سمیناری درباره کتاب توسط چند ناشر و استاد دانشگاه برگزار شد که نخست‌وزیر وقت امیرعباس هویدا و وزیر فرهنگ و هنر در آن شرکت کرده بودند. ناشران از سختگیریها و از نابسامانی وضع سانسور شکوه کردند. هویدا حرفشان را تصدیق کرد ولی مسؤولیت آن را متوجه وزیر فرهنگ و هنر دانست. پیش از آن نیز در اواخر دهه ۴۰ در جلسه معارفه با نویسندگان به پیش کسوتی جلال آل احمد، در پاسخ به سخنان جمعی از نویسندگان که از سانسور شکایت کرده بودند، هویدا گفته بود که هیچ اطلاعی از سانسور ندارد. او از یکی از معاونانش درباره موضوع سانسور گزارشی خواسته بود، که پس از دریافت آن را بایگانی کرد. وانگهی، به عقیده او که آن را در جلسه کذایی سمینار کتاب نیز تکرار کرد، نخست‌وزیر هیچ اختیاری در امر سانسور نداشت. به برگزار کنندگان سمینار که از او پرسیده بودند که

۱. می‌گویند که شاه و درباریان با تلفظ انتلکتوئل با هجاء "عن - تکلتوئل" تفریح می‌کردند.

مسئول سانسور است، او پاسخ داد: "ساواک". سمیناری چند روز بعد، این بار در حضور پرویز ثابتی نماینده ساواک تشکیل شد، که در آن رضا قطبی، پسر عموی شهبانو فرح و مدیرعامل رادیو و تلویزیون هم شرکت داشت. سازمان دهندگان سمینار می خواستند بدانند مسئول "واقعی" سانسور کیست، هویدا گفت مرد شماره دو ساواک: پرویز ثابتی. در ابتدای مناقشه، پرویز ثابتی از سانسور برای حفظ حرمت دین و احترام به نظام شاهنشاهی دفاع کرد. سپس در برابر عریان شدن حقایق در سکوت فرو رفت. در پایان جلسه قطبی را کنار کشید و به او گفت: "شما می خواهید که ما سانسور را از روی کتابها برداریم؟ - البته. اما در این صورت باید سانسور را از مطبوعات هم برداریم. آن وقت روزنامه‌ها خواهند نوشت که شهرام، پسر شاهدخت اشرف در شصت شرکت سهامدار است. شما خبر دارید که چندی پیش شهرام در سفری همراه شهبانو بوده است... لطفاً از علیاحضرت سؤال بفرمایید که من می توانم بگذارم روزنامه‌ها چنین خبری را بنویسند..."

سپهد نصیری به نزدیکانش می گفت: "آنچه در ساواک برایم جالب است، مستغلات است و بس." به سیاق کل جامعه شاهنشاهی، ساواک مؤسسه‌ای بود برای کاشت و داشت و برداشت فساد مالی. یکی از اصول طرزکار سلطنت پهلوی بر زد و بند معاملاتی استوار بود. رژیم بدون پرده پوشی از قدرتش برای جوش دادن معاملات کلان با شرکت‌های خصوصی سوءاستفاده می کرد. عضوی از خانواده سلطنتی یا یکی از بستگان آن برای انجام معامله‌ای (غالباً با شرکت‌های خارجی که نان

و آبدارتر بودند) در عوض دریافت "هدیه" ای<sup>۱</sup> تسهیلاتی فراهم می کرد. با ثروتمندتر شدن ایران در میانه سالها ۴۰ این کار چاق‌کنی‌ها اوج گرفت. بودجه‌ای که شرکت‌های بزرگ یا کوچک در اختیار داشتند سرّی بود، برای شرکت‌های کوچک و مؤسسات خصوصی کافی بود ردیف‌های بودجه را برای تأمین هزینه‌های پیش‌بینی نشده (بیشتر اوقات پرداخت "حق حسابی" برای تسریع در کارها) کم و زیاد کنند. در عوض، در شرکت‌های بزرگ دولتی مثل شرکت ملی نفت ایران هدف عملیات بازی با ردیف‌های بودجه، پنهان کردن کارهای خلاف قانون بود. پرویز مینا، رئیس روابط عمومی شرکت ملی نفت ایران، اذعان داشت که در حساب‌های شرکت اختلافی میان ستون بدهکار و بستانکار وجود داشت. و این اختلاف "از مبالغی که به هزینه‌های اختصاصی شرکت تخصیص یافته"<sup>۲</sup> ناشی می شد. خلاصه حسابی از "یونیون بانک سویس" که هفته نامه "کانار آنشنه"<sup>۳</sup> منتشر کرده است معلوم می کند که معنای "هزینه‌های اختصاصی" یعنی چه. در این خلاصه حساب بانکی ملاحظه می کنیم که دوازده میلیون دلار به حساب بنیاد پهلوی<sup>۴</sup> واریز شده است. اعضای

۱. معمولاً مبلغ کلانی بود. ایران بهشت شرکت‌های خارجی بود و برای عقد معامله‌ای با آن سرو دست می شکستند. وقتی موضوع این معامله یک نیروگاه هسته‌ای یا یک کارخانه اتومبیل‌سازی بود، می توان مبلغ رشوه را حدس زد...

2. Graham Robert, *Iran, the Illusion of Power*.

3. - *Canard enchainé*, 21 Janvier 1976.

۴. بنیاد پهلوی، مؤسسه خیریه‌ای بود که شاه در ۱۳۴۱ به منظور سرمایه گذاری در امور عام‌المنفعه در ایران ایجاد کرد. این بنیاد بزرگترین مجتمع صنعتی و بازرگانی ایران بود.

هیئت مدیره بنیاد پهلوی همه از مقامات بلند مرتبه کشور بودند: نخست‌وزیر، وزیر دربار، رؤسای دو مجلس و رئیس دیوان عالی کشور و چند تن دیگر. ۲/۵ درصد منافع بنیاد به هیئت مدیره می‌رسید. بنیاد دو وظیفه داشت: یکی رسمی، انجام خدمات اجتماعی - ساختن مدرسه، بیمارستان، پرورشگاه، دادن بورس به دانشجویان اعزامی به خارج، فعالیت‌هایی که برخلاف ادعای مخالفان آن دوره واقعیت داشتند و دیگری پنهان: سوءاستفاده‌های مالی به نفع اعضای خانواده سلطنتی.

رشوه دادن تنها راه برای راه‌یافتن به بازارهای ایران در دهه ۱۳۵۰ بود. لذا، کسب و کار تملق و چاپلوسی پیرامون صاحبان قدرت و از آن میان، پیرامون قدرتمندترینشان، سپهبد نصیری، پر رونق بود.

پیش از منصوب شدن به ریاست ساواک، نصیری مرد بی‌چیزی بود. او در سلسله مراتب نظامی به یمن وفاداریش به رضاشاه، سپس به پسرش، ارتقاء یافته بود. او ثروت شخصی نداشت. وقتی از ریاست ساواک برکنار شد، یکی از بزرگترین ثروتمندان ایران بود.

او مالک چندین هزار هکتار زمین در ساحل دریای خزر و ده هزار رأس دام بود. او در کار ساختمان‌سازی سرمایه‌گذاری کرده بود و مالک چندین دستگاه بنای تجاری - مسکونی در تهران بود. او این ثروت را از راه اعمال نفوذش اندوخته بود. او با پنج نفر از بازرگانان عمده شریک بود و برحسب تخصص‌شان آنها را در انواع مناقصه‌های دولتی برنده می‌کرد. وقتی آگهی مناقصه دولتی منتشر می‌شد او به وزیر مسوول تلفن کرده و یکی از شرکایش را به وی توصیه می‌کرد. نظر به قدرتی که نصیری داشت و ترسی که برمی‌انگیخت، این نوع خواهشها بندرت رد می‌شد. نصیری از این معاملات مستقیماً کمیسیون نمی‌گرفت. روش کار

ماهرانه‌تر از اینها بود. چند تا از این شرکتها او را صوری جزو هیئت مدیره خود کرده بودند؛ و او سر سال سهمی از سود این شرکتها را که خودش بانی آن بود به جیب می‌زد. نصیری همه تخم‌مرغها را در یک سبد نمی‌گذاشت، او در خارج از کشور هم سرمایه‌گذاری می‌کرد. چون بسیاری از همکاران ایرانی که پستهای رسمی داشتند، مالک چند دستگاه آپارتمان در پاریس و در نیویورک بود.

روشهای ثروتمند شدن گاهی قاطعانه‌تر بود. یک ساواکی ذی‌نفوذ از قطعه زمینی خوشش می‌آمد، مالکش را زیر فشار می‌گذاشت تا آن را به او انتقال دهد. سپهبد نصیری زمینهایی هم از منابع ملی به عنوان پیشکش دریافت کرد. در ۱۳۴۳ سازمان اوقاف برای احصاء زمینهای وقفی ایجاد شد. منوچهر آزمون، توده‌ای سابق، مدتی در رأس آن بود. به موجب مدارکی که پس از انقلاب اسلامی بدست آمد، بخش بزرگی از اراضی وقفی احصاء نشده و به خدمتگزاران رژیم هدیه شده‌است. مثلاً، ارتشبد فردوست رئیس دفتر ویژه و عضو ساواک یک قطعه ناقابل دویست هکتاری نزدیک کرج سهم برد. دیگر افسران ارشد نیز از این دست و دلبازی دولت بی‌نصیب نماندند.

یک مأمور ساواک راههای گوناگونی برای کسب درآمد داشت. یک راهش این بود که پول خریدهایش را کسی می‌پرداخت که در کارهای غیرقانونیش به حمایت وی نیاز داشت. از این قرار بود که در سالهای دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ در قم عبدالوهاب اقبال متولی آستانه حضرت معصومه (ع) ده درصد از درآمد موقوفات را به جیب زد. او با



همدستی دو خادم حرم - که یکی باجنافش بود - ماهانه دویست و پنجاه هزار تومان از نذورات را کاش می‌رفت. او همچنین اراضی وقفی آستانه را برای فروش (برخلاف قانون) به قطعاتی تفکیک کرد و تعدادی از قطعات را رایگان به ساواک انتقال داد تا چشم و دهنش را ببندد. معاون ساواک قم سهمش را از اراضی موقوفات دریافت کرد و بلافاصله آن را به قیمتی گزاف فروخت و بجایش در منطقه لاهیجان نزدیک دریای خزر<sup>۱</sup> چند قطعه زمین بزرگ خرید.

مشکل است بتوان گفت ساواک (که بودجه‌اش سرّی بود) تا چه حد به رؤسایش خدمت کرد تا بیت‌المال را به نفع خودشان بالا بکشند. یک چیز مسلم است: ساواک ثروتمند بود.

اوایل دهه ۵۰ شاه تصمیم گرفت ایران را به مجتمعی از تأسیسات تفریحی - توریستی ویژه پولداران دنیا مجهز کند. او برای تحقق بخشیدن به رؤیاهایش جزیره کیش را در خلیج فارس انتخاب کرد. و این انتخاب تصادفی نبود. ده سال پیش از آن سپهبد بختیار جزیره مزبور را به دو میلیون دلار خریده بود. با مصادره اموالش، جزیره جزو املاک ساواک شد. در عرض هشت سال، در آنجا هزار و دویست ویلا، سه هتل لوکس، یک قمارخانه، یک زمین گلف و فروشگاههایی معاف از مالیات، برای جذب مشتریهای کشورهای مجاور ساخته شد. کل مبلغ سرمایه گذاری صد میلیون دلار بود که بیست درصد آن را بانک عمران، متعلق به بنیاد پهلوی تأمین کرده بود و هشتاد درصد بقیه را ساواک.

۱. منطقه‌ای که در چشم ساواکیها فوق‌العاده با ارزش بود؛ آنجا خود را به اربابشان نزدیک تر احساس می‌کردند: اقامتگاه تابستانی شاه آنجا بود.

ساواک این پول را از کجا آورده بود؟ دو فرضیه می‌توان عنوان کرد: فرضیه اول این است که ساواک از داراییهای خودش برداشته است که معنایش این است ساواک می‌توانسته است هشتاد میلیون دلار، بدون رسیدگی دیوان محاسبات، تنها به دستور شاه، هزینه کند. به عبارت دیگر، ساواک مالک سرمایه‌ای متشکل از مستغلات، اراضی و کارخانه‌ها بود که بخشی از آن مبلغ سرمایه گذاری شده را تأمین می‌کرد. چنین فرضی ناممکن نیست، زیرا می‌دانیم که دارایی بنیاد پهلوی بین ۲/۸ تا ۳/۲ میلیارد دلار تخمین زده می‌شد و مرز میان اموال اختصاصی و اموال دولتی آن نامشخص بود. اگر سپهبد بختیار توانسته است جزیره کیش را بخرد، سپهبد نصیری هم (که نامش جزو هیئت عمران جزیره کیش بود) می‌توانسته است بخشی از اموالش را به ساواک هدیه کند. اما ساواکیها از فرضیه دوم دفاع می‌کنند که به موجب آن هزینه عمران کیش از محل بودجه ساواک پرداخت شده است. فی الواقع، مبلغ سرمایه گذاری مستقیماً از بودجه دولت برداشت می‌شد و در این میان نام ساواک پوششی برای نقل و انتقال بود. ترفندی که اهمیت هزینه‌ها را کم جلوه می‌داد و راه را برای سوءاستفاده‌های مالی باز می‌کرد.

این نظام گسترده فساد مالی به شاه اجازه می‌داد که مردانی را در خدمت خود نگاه دارد. حالا می‌توان فهمید که چرا او نتوانست مردی چون سرلشکر پاکروان را مدتی طولانی پیش خود نگاه دارد. گفتن ندارد که اتهام فساد مالی اقامه شده برضد سپهبد تیمور بختیار بهانه جویی بود؛ زیرا شاه خیلی خوب می‌دانست که نصیری هم با اعمال نفوذ در مقام ریاست ساواک در حال ثروت اندوزی است. مردان اداره چهارم ساواک



که ساواکیها را می‌پاییدند یا بازرسی شاهنشاهی<sup>۱</sup> طبق وظیفه‌شان او را در جریان امر می‌گذاشتند. این مردان با منافع کلانی که از نظام می‌بردند، هرگز در صدد انتقاد از شاه بر نمی‌آمدند. شاه شاید خودش فاسد نبود، اما سعی می‌کرد خدمتگزارانش را در فساد مالی آلوده کند، تا هم و سایل فشاری داشته‌باشد و هم ضعفهایش را بپوشاند.

"نظام پهلوی مثلی از فساد مالی و افراط‌گرایی و سرکوب بود، بطوری که هر ضلع ارتباط تنگاتنگی با ضلع دیگر داشت." احسان نراقی در این تحلیلش از رژیم سابق، شرط لازم برای وجود پلیس سیاسی را می‌بیند. "فساد مالی تنها در فضایی بسته و بدور از چشم ملت می‌توانست ادامه پیدا کند. هیچ کس حق نداشت آن را به ریز سوال ببرد. ساواک پوششی بود که دولتمردان فاسد پشت آن پنهان می‌شدند و صدای کنجکاوان را خفه می‌کردند. این سرکوب سیستماتیک، افراط‌گرایی بیار می‌آورد، که تنها پاسخ سیاسی به خشونت رژیم بود و افراط‌گرایی نیز آماج سرکوب ساواک قرار می‌گرفت و بدین ترتیب حلقه بسته می‌شد." فساد مالی در حد کارمندان زیر دست (اگر چند فقره رشوه‌خواری را نادیده بگیریم) متوقف می‌شد. ساواکی‌های جزء، ثروتی نداشتند و از حقوقی که می‌گرفتند امرار معاش می‌کردند. یک رئیس دایره پس از بیست سال سابقه کار نه هزار تومان حقوق می‌گرفت و مبلغی پاداش که وقتی عملیاتی با موفقیت همراه بود به آن اضافه می‌شد. البته در آمدشان قابل ملاحظه بود، لیکن در مقایسه با رؤسایشان، کارمندان ساواک فقیر بودند.

۱۰

## از دیکتاتوری به توتالیترسیم: حزب رستاخیز

در آخرین روزهای عمر رژیم سابق، ساواک به مأموری از سیا که در مسکو کار کرده بود چنین القا می‌کرد که نیرومندتر از ان. کا. و. د. زمان استالین یا کا. گ. ب. فعلی است. فریب خوردن مأمور حرفه‌ای اطلاعات تا حدودی جو سیاسی حاکم بر ایران را در سالهای پایانی رژیم شاه نشان می‌دهد.

در اسفند ۱۳۵۳، شاه گفته‌های سال ۱۳۳۶ خودش را نفی کرده و نظام تک‌حزبی را در ایران مستقر می‌کند. حزب رستاخیزی که همه ایرانیان مجبورند یا عضویت آن را بپذیرند یا کشور را ترک کنند. شاه اعلام می‌کند: "هر ایرانی که موضعش را روشن کرده‌است، یعنی به قانون اساسی، به نظام شاهنشاهی و به انقلاب سفید معتقد است باید به این

۱. سازمانی برای نظارت بر حسن عمل ادارات. در واقع، به سازمانی برای نظارت بر اعمال کارمندان دولت مبدل می‌شود.

سازمان سیاسی ملحق شود وگرنه باید کشور را ترک کند." کارمندان دولت هدف اول این عضویت اجباری هستند. حزب رستاخیز دو سال بعد از تأسیس رسماً پنج میلیون عضو داشت. از این به بعد رژیم شاه برخی از خصوصیات حکومت‌های فاشیستی را پیدا می‌کند. حزب، در هر جا که لازم است مناقشه‌های سیاسی را کانالیزه کرد و آن را از اهمیت انداخت، حضور دارد. مثلاً به بهانه مبارزه با گرانی، عملیات ضرب و شتم "سود جویان" بازاری یا صاحبان فروشگاه‌ها را به راه می‌اندازد، در حالی که بنیان اصلی گرانی در رأس دولت آسوده خاطر به "کسب و کارشان" ادامه می‌دهند. در مجلس، دیگر "موافق" یا "مخالف" وجود ندارد که مثل سابق توهم دو حزبی بودن را القا کند، نمایندگان به تعریف و تمجید از رهبریه‌ای خردمندانه [و به تذکرات مبهم اکتفا می‌کنند. شاه به کسانی که از او انتقاد می‌کنند، می‌گوید که حزب به دو جناح "لیبرال ترفیخواه" و "لیبرال سازنده" تقسیم شده است که نماینده طرز فکر جامعه هستند...

انتخابات نمایندگان مجلس با رعایت جزئیات ظواهر قانونی سازمان می‌یافت. در هر حوزه انتخاباتی، حزب رستاخیز به منظور احتراز از انتقاد تک نامزدی، سه نامزد انتخاباتی معرفی می‌کرد. پیش از آن، هر مرد یا زنی که مایل بود به نمایندگی مجلس انتخاب شود - بیست تا پنجاه نفر برای هر حوزه انتخاباتی - باید نامه‌ای به دفتر حزب می‌فرستاد. سپس این نامه‌ها برای رسیدگی در اختیار ساواک گذاشته می‌شد و ساواک روی نام نامزدهای نامطمئن قلم می‌کشید. پس از آن حزب رستاخیز فهرست رسمی نامزدهای انتخاباتی را منتشر می‌کرد. هر نماینده مجلس کرسی نمایندگی‌اش را مدیون ساواک بود و مجلس در نهایت امر چیزی نبود جز امتداد ساواک در دستگاه دولت.

کار نظارت بر انتخاب نمایندگان مجلس به همین جا خاتمه نمی‌یافت. شاهد آن ماجرای سناتوری توانگر، مالک یک روزنامه و مدیر مدرسه عالی روزنامه‌نگاری است. مأموران دایره دوم اداره سوم ساواک که وظیفه نظارت بر اجتماعات را بر عهده دارند، مشاهده می‌کنند که این آقا رفتار عجیب و غریبی دارد. هفته‌ای یکبار، آقای سناتور سوار بر اتومبیل کادیلاک با راننده‌اش به حومه جنوبی شهر می‌رود و آنجا راننده‌اش را با اتومبیل مرخص می‌کند و منتظر می‌ماند تا راننده دور شود، سپس در حاشیه خیابان سوار یک فولکس واگن زردرنگ می‌شود و پس از طی چند کیلومتر در برابر خانه‌ای اتومبیل را پارک کرده و به درون آن می‌رود و پس از گذراندن ساعتی وقت در آنجا از همان راهی که آمده بود باز می‌گردد. ساواکیها به گمان آنکه سرخ توطئه‌ای ضدامنیتی را بدست آورده‌اند، خانه مقابل را اجاره می‌کنند و مجهز به دوربین و دستگاه فیلم برداری منتظر می‌مانند. چند دقیقه مانده به وقت معهود یک مرد و یک زن به مقابل خانه کذایی می‌رسند و داخل می‌شوند. اندکی بعد آقای سناتور از راه می‌رسد.

یک بساط عیاشی در برابر دوربین فیلم برداری ساواک گسترده می‌شود و چندی بعد ساواک اعلام کرد که "مواد" مصرف نشده بود.

از زمان تأسیس حزب رستاخیز، استیلای ساواک بر جامعه ایرانی روز به روز افزایش می‌یابد. ساواک برنامه وزارت پست و تلگراف و تلفن برای توسعه شبکه مخابراتی و نصب دستگاه تلفن در خانه اشخاص را زیر نظر می‌گیرد. نصب تلکس منوط به اجازه ساواک است و باید

فهرست نام استفاده کنندگان در اختیار سازمان امنیت گذاشته شود. دستگاه اداری که مادر زاد در ایران علیل بود با قرطاس بازیهای ساواک زمین گیر می شود.

ساواک در صدور پروانه های صنعتی هم مداخله می کند. ورود دستگاههای استراتژیکی و هر وسیله ای که به اشخاص اجازه دهد خارج از مدار کنترل ساواک ارتباط برقرار کنند به شدت نظارت می شود: رادیوی موج کوتاه، دستگاه بی سیم، تاکسی واکسی و غیره. به بهانه امنیت، با برخی از وزارتخانه ها بر سر تأمین کالاها مخالفت می کند. با ممنوع کردن استخدام بعضی از اشخاص، مؤسسات صنعتی را که به افرادی متخصص نیازمنداند متزلزل می کند.

ساواک در همه نهادها و سازمانهای سرزمین شاهنشاهی حضور دارد، حتی در مؤسسات خدمات انسانی. مبارزه با بی سوادی، در چارچوب فعالیتهای سپاه دانش برای سوادآموزی، نقش نظارت بر اعمال و رفتار عموم را به خود می گیرد. سپاهی دانش که به دور افتاده ترین نقاط مملکت اعزام شده، موظف است به نظرسنجی جمعیت روستایی هم پردازد. وقتی سپاهیان دانش از انجام وظیفه شان باز می گردند، مأموران ساواک از آنان می پرسند: "کدخدای محل چگونه فکر می کرد؟ در ده مردم با هم اختلاف دارند؟ بر سر چه مسأله ای؟ در عرض یک سال چه کسانی به آنجا آمدند؟ چرا آمدند؟ از کجا آمدند؟ و غیره"

پس از استخدام، ساواک سازمان کارمندان و کارگران را در محل کارشان تحت نظر می گیرد. برخلاف آنچه که مخالفان شاه در آن دوره می گفتند، ساواک تنها ابزار سرکوب نبود. گرایش پوپولیستی رژیم اعمال

چنین سیاستی را تجویز نمی کرد. در ۱۳۵۴ شاه قانونی را به تصویب رسانده بود که به موجب آن بخشی از سهام کارخانه ها به کارگران و به کارکنانشان فروخته می شد. این تصمیم به اصل مشارکت کارگران در منافع کارخانه، که در چارچوب انقلاب سفید تصویب شده بود، افزوده می شد. مخالفان در افشای این بخشش شاهانه به کارگران در تنگنا قرار می گرفتند. مخالفان که استدلالشان، طبق مد روز، صبغه مارکسیستی داشت، هر ایده تقسیم منافع میان کارگران و سرمایه داران را چون "ایده ای پوچ" رد می کردند. با وصف این، مخالفان ضمن افشاگری، اذعان داشتند که در سال ۱۳۵۵، فقط ۳۳۸۰۰۰ نفر از کارگران سهمی از منافع کارخانه ای را که در آن کار می کردند دریافت کرده بودند. نیمی از کارگران سالانه ۳۰۰ ریال و یک سوم آنان بین ۳۰۰۰ تا ۶۰۰۰ ریال از این بابت دریافت می کردند. "حرفی نیست که این مبالغ، حتی در مقایسه با میزان دستمزدها، بسیار ناچیز بودند، اما دست کم وجود داشتند. شاه صاحبان صنایع را مجبور می کرد که از دستورات او پیروی کنند. خسروشاهی، یکی از سرشناس ترین صاحبان صنایع کشور، در چارچوب منطق اقتصاد آزاد، اظهار می کرد: "دولت نباید این طور در کار بنگاههای تولیدی مداخله کند. چون غیر از ایجاد مزاحمت و پایین آوردن سطح تولید نتیجه ای ندارد." در فاصله مرداد ۱۳۵۴ و اسفند ۱۳۵۵ یکصد و دو شرکت بزرگ تولیدی کشور ۲۰ درصد سرمایه شان را به کارگران فروختند. برای آنکه کارگران بتوانند سهام شرکتشان را بخرند بانکها وامهای تضمینی در اختیارشان گذاشتند. در سال ۱۳۵۶، هفتاد و دو هزار

نفر از آنان که درصد ضعیفی از کل کارگران صنایع کشور بودند، سهام کارخانه‌هایشان را خریده بودند.<sup>۱</sup>

ساواک در کارخانه‌ها بر مطالبات حق طلبانه کارگران نظارت داشت. لزوماً نه از برای سرکوب بلکه برای پیراستنشان از هر معنای سیاسی. این نظارت از کانال یک سندیکای رسمی اعمال می‌شد: "سازمان کارگران ایران"، که خود آن وابسته به "شورای عالی کار" بود. سازمان کارگران ایران در ۱۳۵۵ ششصد هزار عضو داشت که در هفتصد و پنجاه اتحادیه کارگری، و اینها نیز در هفده فدراسیون جمع شده بودند. وانگهی، از ۱۳۵۰، یک نماینده مستقیم ساواک بطور رسمی در هر کارخانه حضور داشت.

ساواک که بین اراده مردم گرایی (پوپولیستی) رژیم و سرکوب همه اجتماعات مستقل گیر کرده بود، نتوانست بطرز مؤثری جلو شورشهای اجتماعی را بگیرد. تنها کاری که کرد شورای عالی کار را، از نارضایی عمومی کارگران در کارخانه‌ها، که زمزمه‌اش از ۱۳۵۴، آغاز رکود اقتصادی شنیده می‌شد، مطلع کرد. اعتصاب پشت اعتصاب رخ می‌نمود. واکنش دولت دو مرحله داشت. ابتدا، شورای عالی کار کارفرمایان را برای افزایش دستمزد کارگران زیر فشار گذاشت. در ۱۳۵۴، ساواک تظاهرات کارگران را در برابر دفتر مرکزی اتحادیه‌های کارفرمایان تهران برای اخذ این افزایش حقوق ترتیب داد (یا گذاشت ترتیب بدهند). برخی از شرکتها در همان ایام دستمزد کارگرانشان را بین ۵۰ تا ۱۰۰ درصد افزایش دادند. سپس، اعتصابات کارگری که رفته رفته

1. *The Illusion of Power.*

رنگ مطالبات افراطی بخود می‌گرفت و می‌رفت که نظام شاهنشاهی را به خطر بیندازد، بشدت سرکوب شدند. از فراین چنین برمی‌آید که اعتصابات نظیر نمونه ذیل کم شمار بوده‌اند. در اردیبهشت ۱۳۵۰، کارگران کارخانه پارچه بافی کرج برای افزایش دستمزد و بهبود شرایط کار دست به اعتصاب می‌زنند. آنها برای نمایش قدرت تصمیم می‌گیرند به سوی تهران راهپیمایی کنند. بین راه ژاندارمری راه را بر آنان می‌بندد. به موجب خبر منتشر شده در روزنامه لوموند آن روزها، در این درگیری سه تن از کارگران کشته شدند؛ ژاندارمها خشمگین بودند! به موجب خبرنامه مخالفان رژیم، تظاهرات به رگبار مسلسل بسته شد. "حداقل بیست نفر کشته و تعداد کثیری مجروح شدند." "بنی‌صدر، که آن روزها در پاریس بسر می‌برد، تعداد کشته شدگان عرصه کارزار را سی و دو نفر اعلام کرد." "در مجله له‌تان مدرن"، بهروز آزاده روزنامه‌نگار ایرانی همدستی مطبوعات غربی و رژیم شاه را بیاد انتقاد می‌گیرد: "خبرنگار لوموند از سه کشته و دوازده مجروح حرف می‌زند. و از ماجرا چونان "حادثه" ای اسفبار یاد می‌کند که بی‌مسئولیتی چند تن ژاندارم که گویا ماشه مسلسل‌شان بدون ضامن بوده، بیار آمده‌است. در واقع، در این درگیری باید دهها کشته و مجروح برجای مانده باشد." روزنامه‌نگار مزبور در خاتمه مقاله از "مبارزه قهرمانانه" پرولتاریای ایرانی یاد می‌کند...

1. *The Shah's Empire of Repression.*

2. *P'étrole et Violence*

3. *Les Temps Modernes*

سه کشته برای رژیم می باید خونخوار شناخته می شد کافی نبود.

عمر عصر کارگری در ایران مستعجل بود و به همان سرعتی که آغاز شده بود در ۱۳۵۶ خاتمه می یابد. در تنگنای مضیقه های مالی (تورم، کسری تراز پرداختهای خارجی، کاهش درآمدهای نفتی) حکومت کار مداخله در امور واحدهای تولیدی را تخفیف می دهد. برخی از کارخانه ها با فرصت طلبی میزان دستمزدها را پایین می آورند، برخی دیگر مهلتی برای تقسیم منافع با کارگران تعیین می کنند. زمزمه نارضایی در محافل کارگری به گوش می رسد، اگر هم اعتصابات اینجا و آنجا دیده می شود، با علم به اینکه اینها جنبشهای خود انگیزه هستند و نه عملیات براندازی، ساواک عزم جزمی برای سرکوبشان نشان نمی دهد. با وجود همه قیل و قال مخالفان رژیم، به نظر نمی رسد که طبقه کارگر خراج سنگینی به "دیکتاتوری شاه ایران" پرداخته باشد.

## ۱۱

## اداره جاسوسی دست دوم

به نظر مقامات ذیصلاح انگلیسی و امریکایی فعالیت برون مرزی ساواک در امر جاسوسی و بویژه ضدجاسوسی خیلی مؤثر نبود. در این چشم انداز، سفیر انگلیس ساواک را "پلیس جهان سومی" و سازمان سیا آن را "نیمه حرفه ای" می دانست. آن چه مسلم است، اطلاعات ساواک در این خصوص معتبر نبودند، هرچند که اداره دوم آن برای این منظور پیش بینی شده بود.

عرصه عملیات جاسوسی و ضدجاسوسی ساواک کشورهای همسایه ایران، افغانستان، پاکستان و کشورهای ساحلی خلیج فارس به استثنای اتحاد جماهیر شوروی بود. از ۱۳۵۷، زمان روی کار آمدن حکومت کمونیستی هوادار شوروی در افغانستان، ساواک امور مربوط به همسایه شمال شرقی ایران را با دقت زیر نظر داشت. مردم افغانستان

فارسی حرف می‌زنند، روی این اصل تردد ایرانیان در افغانستان همیشه آسان بوده‌است. از سوی دیگر، عوامل اطلاعاتی ایران در میان هزاران افغانی که برای کارکردن به ایران می‌آمدند مبانی نفوذی خوبی در اختیار داشتند. در جریان سال ۱۳۵۷ یک مأمور اطلاعاتی ساواک مقیم سفارت ایران در کابل اعلام کرد که تبانی میان حکومت کمونیست مسلک افغانستان و شورویها حتمی است. اداره هفتم پس از تحلیل این اطلاعات - و سنجش آن با اطلاعاتی که از منابع دیگر فراهم آمده بودند نتیجه گرفت که ارتش سرخ بزودی به افغانستان حمله خواهد کرد. در آبان ۱۳۵۷، سپهد ناصر مقدم رئیس وقت ساواک به ژنرال امریکایی تای<sup>۱</sup>، رئیس اطلاعات ارتش<sup>۲</sup> گزارشی در همین معنا مخابره کرد. ژنرال تای به مقدم پاسخ داد: "عالی بود، آن را به اطلاع سیارساندم." و سیا خبر را دفن کرد. دست بر قضا، در همین ایام خبرهای تسکین بخشی به امریکاییان رسید. سیا که به برتری خودش مغرور بود و در عرصه اطلاعات ساواک را داخل آدم حساب نمی‌کرد، اعتنایی به اعلام خطرش نکرد. ۶ دی ۱۳۵۸ ارتش سرخ افغانستان را اشغال کرد. در این تاریخ ده ماهی می‌شد که ایران برای غرب از دست رفته بود.

عراق نیز یکی از عرصه‌های ممتاز فعالیت ساواک بود. تا سال ۱۹۵۴ دو کشور در مرز جنگ به سر می‌بردند. برای هریک از آنان اطلاع یافتن از نیات دیگری اهمیت حیاتی داشت. از ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۴، عراق هزاران ایرانی را که از سالها قبل و حتی از چند نسل قبل در عراق

می‌زیسته‌اند به ایران عودت داد. نقش حسین زاهدی عضو اداره هشتم ساواک و مسؤول ضدجاسوسی خوزستان این بود که در میان ۵۴ هزار معاود عراقی نفوذ کند. با قاطی شدن در میان این انبوه معاودین عراقی بود که زاهدی و نفراتش به وجود دو بیست و پنج‌جاه افسر عراقی پی بردند که در صدد رخنه به ایران بودند.

اگر جنگ میان ایران و عراق در میانه دهه ۱۳۵۰ در نگرفت تا حدودی مدیون عمل ساواک بود. در ۱۳۴۹، لواسانی کاردار سفارت ایران در بغداد و مأمور ساواک متوجه شد که خواهر عبدالکریم قاسم، رئیس جمهور عراق، ارتباطی با رئیس اداره جاسوسی عراق دارد. لواسانی چند روزی رفت و آمد زن جوان را زیر نظر می‌گیرد، نشانیهای محل ملاقات را یادداشت می‌کند و به ویژه، عکسی از دو نفر مزبور در کنار هم می‌گیرد. سپس تقاضای ملاقات با رئیس اداره جاسوسی عراق می‌کند که بلافاصله موافقت می‌شود به این امید که از دیپلمات ایرانی اطلاعاتی درز کند. لواسانی به محض ورود به دفتر کار رئیس اداره ضدجاسوسی عراق به او پیشنهاد می‌کند: "من از شما می‌خواهم که برای سرویس اطلاعاتی ما کار کنید، ماهانه شانزده هزار دلار به شما خواهیم پرداخت. و این هم پیش پرداخت اول ما." طرف مقابل که بشدت دلخور و خشمگین شده بود، از جایش بلند شد و تپانچه‌اش را بیرون کشید. در این لحظه لواسانی عکسهای کذایی را روی میز ریخت. طرف عراقی که خطر مرگ را در صورت افشای رابطه بالای سرش دید، معامله پیشنهادی را پذیرفت.

لواسانی در امارت و به ویژه در ابوظبی به خدمتش ادامه داد. از ۱۳۴۹ تولیدکنندگان نفت در راستای اتخاذ سیاستی مشترک گام

1. General Tighe

2. Defense Intelligence Agency.



برداشتند. لواسانی مأموریت داشت که قبل از هر اجلاس اوپک اطلاعاتی دربارهٔ پیشنهادات امارات کسب کند تا ایران بتواند استراتژی‌ش را به مقتضای آن تعیین و تعدیل کند.

وقتی ساواک اطلاعات مهمی بدست می‌آورد که احتمال داشت مورد توجه یک کشور غربی واقع شود، آن را در عوض همکاری پلیس کشور ذی‌نفع مبادله می‌کرد. از همین طریق بود که ساواک اطلاعات فنی دربارهٔ کشورهای ساحلی خلیج فارس در اختیار سرویسهای اطلاعاتی فرانسه گذاشت و همین اطلاعات به فرانسه اجازه داد که تولیدش را به اقتضای بازار مزبور سازمان دهد و قراردادهای نان و آبداری بریابد. در عوض آن، ساواک از سرویسهای امنیتی فرانسه خواستار اطلاعاتی دربارهٔ فعالیت دانشجویان ایرانی مقیم آن کشور شد. کشورهای غربی نیز که بیشتر ایرانیان را با گروههای تروریستی لیبیایی - فلسطینی و کشورهای کمونیستی در ارتباط می‌دانستند، در دادن اطلاعات به ساواک مضایقه نمی‌کردند. مبادلهٔ اطلاعات با آلمان بسیار پر بار بود. تعداد زیادی از مخالفان رژیم شاه از اقامتشان در آلمان غربی برای رفتن به آلمان شرقی و دوره دیدن استفاده می‌کردند. آلمانیها با زیر نظر گرفتن آنها به شبکه‌های جاسوسی و تبلیغاتی آلمان شرقی راه پیدا می‌کردند. در ۱۳۵۵ سرویس ضدجاسوسی آلمان غربی به خانهٔ خان بابا تهرانی در اشتوتگارت دستبرد زد. تهرانی ماثوئیست بود. او سه سال در چین زیسته بود و یکی از رهبران کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا بود. سرویس ضدجاسوسی آلمان غربی در خانهٔ وی به مدارک گوناگونی دست یافت. یک هفته بعد، روزنامه‌های تهران تصویر یادداشت‌های تلفنی و کارت سونای او را منتشر کردند تا به تودهٔ مردم نشان دهند که آقایان انقلابی با

پولی که از لیبی و از چند کشور کمونیستی می‌گیرند چه زندگی اشرافی برای خودشان ترتیب داده‌اند.

پر سروصداترین عمل ضدجاسوسی ساواک در اواخر عمر رژیم شاه دستگیری یک سرلشکر ارتش شاهنشاهی بود که به نفع اتحاد جماهیر شوروی جاسوسی می‌کرد.

داستان آن این است که در ۱۳۵۴ ارتشبد اویسی به درز کردن اطلاعاتی از ستاد کل ارتش مظنون می‌شود. هر بار که ارتش ایران در مرز ایران و عراق برای کسب موقعیتی تازه جا به جا می‌شود، ارتش عراق در همان نقطه بر او پیشدستی می‌کند. اویسی فرض را بر این گذاشت که اطلاعات اول به شوروی انتقال می‌یابد، سپس آنها هم پیمان عراقی خود را مطلع می‌کنند. ادارهٔ هشتم ساواک مأمور می‌شود تا چگونگی درز کردن اطلاعات را کشف کند. طی چند ماه همهٔ افسران عضو ستاد کل زیر نظر گرفته می‌شوند. سرانجام قراین ظن روی سرلشکر احمد مقربی متمرکز می‌شود. مقربی پنجاه و پنج ساله در خانه‌ای در تهران به تنهایی زندگی می‌کرد. طبق مندرجات پروندهٔ بازجویی، مأموران ک.ا.گ.ب. وقتی که نامبرده در دانشکده افسری تحصیل می‌کرد با وی ارتباط برقرار کرده بودند<sup>۱</sup> ساواک متوجه می‌شود که هر چند وقت و انت استیشنی متعلق به سفارت شوروی ولی بدون پلاک سیاسی در حوالی خانهٔ سرلشکر مقربی توقف می‌کند. چند دقیقه بعد راننده از آن پیاده می‌شد و پس از قفل کردن در اتومبیل از آنجا دور می‌شد. هیچ قرینه‌ای برای

۱. شورویها در زمان اشغال ایران در طول جنگ جهانی دوم فرصت را برای استخدام تعدادی جاسوس از دست نداده‌اند.

تماس میان سرلشکر مقربی و شورویها وجود نداشت. مأموران ساواک با ترتیب دادن تصادف اتومبیلشان با وانت کذایی آن را توقیف می‌کنند. راننده روسی ناگزیر برای تنظیم صورتجلسه همراه با مأموران ساواک به کلانتری می‌رود. وانت ضبط می‌شود. در جستجوی درون وانت دستگاه گیرنده پیشرفته‌ای پیدا می‌کنند که فرستنده‌اش در خانه سرلشکر مقربی نصب شده بود. سرلشکر مقربی اطلاعاتش را با پیام رادیویی می‌فرستاد و دستگاه آن را گرفته و مستقیماً به اتحاد جماهیر شوروی مخابره می‌کرد. سرلشکر مقربی پس از دو روز محاکمه، محکوم به مرگ و در ۴ دی ۱۳۵۶ اعدام شد.

منابع امریکایی، به ویژه ویلیام سولیوان، سفیر آن کشور در تهران، معتقدند که نقش ساواک در این ماجرا چندان غرورآمیز نبود. زیرا اگر ساواک توانست هویت سرلشکر احمد مقربی را به عنوان جاسوس اتحاد جماهیر شوروی شناسایی کند، برای آن بود که سیاق قبلاً حضور یک جاسوس شوروی را در ایران، با ضبط پیامهای رادیویی میان تهران و شوروی، به ساواک اطلاع داده بود. کاری که برای ساواک مانده بود یافتن جاسوس بود.

در خارج از کشور نظارت بر ایرانیان مخالف رژیم شاه عرصه دوم فعالیت ساواک بود. این عرصه در سالهای دهه ۵۰ مرکز ثقل فعالیت پلیس مخفی شاه را تشکیل می‌داد.

یازدهم خرداد ۱۳۵۵، یک گروه کوماندوی ایرانی به فرماندهی خان بابا تهرانی به کنسولگری ایران در ژنو حمله کرده و دو روز آن را اشغال می‌کنند. دانشجویان می‌دانستند که ژنو ستاد کل ساواک در اروپا است. اسناد بدست آمده در کنسولگری ایران فعالیت ساواک را در خارج

نشان می‌دهد.

فعالیت برون مرزی ساواک در اروپا دو صورت داشت: نظارت بر فعالیت سیاسی ایرانیان و جمع‌آوری اطلاعات درباره شخصیت‌های مخالف رژیم شاه.

در صورت اول، مأموری از ساواک در میان دانشجویان نفوذ می‌کرد. اما سندی مربوط به سال ۱۳۵۱ نشان می‌دهد که نماینده ساواک در ژنو، ملک مهدوی<sup>۱</sup> - که در پی این افشاگریها از سویس اخراج شد - هیچ اطلاعی درباره مخالفان رژیم شاه در سویس در اختیار نداشت. برای غلبه بر این ناتوانی، دفتر مرکزی ساواک از تهران دستورالعملی برای جمع‌آوری و طبقه‌بندی کردن اطلاعات می‌فرستد. طبق آن، نخست باید سردسته‌ها را شناسایی کرد، سپس توانایی آنان را در بسیج کردن و در سازماندهی تحلیل کرد، آنگاه وضعیت خانوادگی و نشانی شخصی و تماسهای سیاسی شان را در خارج از کشور مشخص کرد، و بالاخره فهمید آیا آنان ورای ظواهر انقلابی، رفتاری بورژوازی مسلک هم دارند یا نه (آن چه که آنان را کمتر خطرناک می‌کند). برنامه وسیعی که با در نظر گرفتن توصیه‌های دیگری که از تهران می‌رسید، از ظرفیت ساواک تجاوز می‌کرد. فی‌الواقع به مأموران ساواک توصیه می‌شد که به درون سازمانهای دانشجویی نفوذ کنند، با سرو وضع معمولی با آنان حشر و نشر کنند تا مبادا لباس فاخرشان سوءظن دانشجویان را برانگیزد!

در ۱۳۳۸ مردی به دیدار اعضای جمعیت سوسیالیستهای ایرانی<sup>۲</sup>

۱. زیر پوشش دبیر اول هیئت نمایندگی دائمی ایران در سازمان ملل متحد در ژنو.

۲. حزب دست چپی که در آن دوره در تمام اروپا هزار عضو داشت که کم نبود.

در پاریس می‌رود و ضمن ابراز دل‌بستگی به برنامه سیاسی‌شان برای همکاری با آنان اعلام آمادگی می‌کند. اعضای دفتر پاریس که به صداقت او بدگمانند پیشنهاد همکاریش را رد می‌کنند. مرد جوان به لندن می‌رود، آنجا شعبه انگلیسی جمعیت از همکاری او استقبال می‌کند. سه ماه بعد یک دانشجوی ایرانی عضو جمعیت سوسیالیستها پس از خاتمه تحصیلاتش به ایران باز می‌گردد. به محض ورود به ایران ساواک او را دستگیر می‌کند. او عضویتش را در جمعیت سوسیالیستها به گردن نمی‌گیرد. بازجو به او می‌گوید: "انکار بی‌فایده است، ما همه چیز را می‌دانیم" و گزارشی را به رؤیت او می‌رساند. مرد جوان بهت‌زده در گزارش کذایی دستخط رفیق مبارز لندنی را باز می‌شناسد. عامل نفوذی ساواک که هویتش افشا شده بود با عجله به تهران باز می‌گردد و چند ماه بعد سردبیر روزنامه کیهان می‌شود.

در ۱۳۵۳، در لندن، جهان‌بین، که عضو رسمی هیئت دیپلماتیک سفارت ایران است در صدد برمی‌آید یک دانشجوی دختر ایرانی را به خدمت ساواک در آورد. وعده ملاقات در یک دیسکوتک لندن گذاشته می‌شود. دانشجوی ایرانی با ساک پلاستیکی در دست به میعادگاه می‌رسد و به پیشنهادات نماینده ساواک گوش می‌دهد. جهان‌بین به او پیشنهاد می‌کند که در عوض دریافت پاداش مالی، اطلاعاتی درباره دانشجویان مخالف رژیم شاه که با آنان معاشرت دارد به ساواک بدهد. دختر دانشجو می‌پرسد، اگر پیشنهاد را نپذیرد چه خطری او را تهدید می‌کند؟ جهان‌بین پاسخ می‌دهد: "هیچ". دختر جوان فرصتی برای فکر کردن می‌خواهد. پس از نیم ساعت گفتگو جهان‌بین خداحافظی می‌کند. بیست و دوم اردیبهشت ۱۳۵۳ (۱۲ مه ۱۹۷۴) روزنامه گاردین متن

گفتگو را همراه با عکس و تفصیلات منتشر می‌کند. دختر جوان ضبط صوتی با خود برده و از دوستی خواسته بود از صحنه ملاقاتش عکس بگیرد. رسوایی بزرگ برای ساواک، چون روزنامه عکس اتومبیلی با شماره‌اش را که به سفارت شاهنشاهی ایران در لندن تعلق داشت منتشر کرده بود.

پرویز خوانساری سفیر سیاری که نقش رابط میان هیئتهای دیپلماتیک و ساواک تهران را ایفا می‌کرد، کنفرانسهایی در باب کارآیی هر چه بیشتر امر نظارت ترتیب می‌داد. یکی از اعضای سفارت در ژنو که درباره بهترین راه پرس و جوی سریع در گرایشهای سیاسی دانشجویان فکر کرده بود، پیشنهاد می‌کند که به مناسبت تمدید گذرنامه نماینده ساواک دانشجویان را به بهانه شناختن علاقه‌های شغلی‌شان تک تک به حضور بپذیرد. پرویز خوانساری پیشنهاد را، با این استدلال که بهترین راه شناساندن مأمور ساواک به دانشجویان است، رد می‌کند. توصیه خودش این بود که متصدی تمدید و تعویض گذرنامه عضو ساواک باشد و از هر متقاضی جهت تشکیل پرونده دو قطعه عکس اضافی گرفته شود، و در ادامه سخنانش تأکید می‌کند که گزارشها نباید روی کاغذ نشاندار سفارت نوشته شود. بلافاصله پس از تنظیم پرونده‌ها می‌بایست آنها را در چمدان دیپلماتیک با پیک سفارت برای پرویز خوانساری در وزارت امور خارجه فرستاده شود.

کار وزارت امور خارجه که وظیفه صندوق پستی برای اسناد ساواک را به عهده داشت، به همین جا خاتمه می‌یافت، زیرا از تصمیماتی که بعداً درباره فلان دانشجوی مظنون گرفته می‌شد اطلاع نداشت. پرونده‌هایی که بر ضد دانشجویان مظنون تشکیل می‌شد به ساواک

اجازه می‌داد که از استخدام فعالان سیاسی پس از بازگشت به ایران در ادارات دولتی جلوگیری کند. در ۱۳۴۸، ناصر پاکدامن، دانشجویی که در فرانسه تحصیل کرده و آنجا با جمعیت سوسیالیستهای ایرانی نزدیک بوده‌است، در بازگشت به ایران به دلیل پرونده‌ای که ساواک در فرانسه برایش تنظیم کرده بود، برای تصدی پُست استادیاری در دانشگاه با دشواریهایی روبرو شده‌است. مواردی از این قبیل در میانه سالهای ۱۳۵۰ رو به افزایش گذاشت. علاوه بر گذشتن از سد ممنوعیت استخدامی ساواک، هر متقاضی شغل، اگر فعالیت سیاسی گذشته‌اش "خطرناک" شناخته نمی‌شد می‌بایست کتباً گمراهیهای گذشته‌اش را تفسیح و تعهد نامه‌ای مبنی بر وفاداری به انقلاب سفید امضا کند.

ساواک به دفتر اروپاییش در ژنو بخشنامه‌های عملی‌تری هم می‌فرستاد. مثلاً درباره احتیاطهایی که باید پیش از ورود به آپارتمان مسکونی شخص مخالف رژیم بعمل آید؛ به موجب سندی: "باید از درست بودن نشانی مطمئن شد [!]، باید مطمئن شد که خانه از سکنه خالی است و پیش از آن باید رفت و آمدهای فرد مظنون را زیر نظر گرفت و راههای ورودی و خروجی خانه را شناسایی کرد. بالاخره، قبل از مبادرت به هر اقدامی باید از تهران مجوز کسب کرد." همچنین، نمونه‌هایی از "شاه کلیدها" و طرز استفاده از آنها و طرز ساختن آنها با خمیر قالب‌گیری ضمیمه سند است.<sup>۱</sup>

در این سندها، هرگاه دستور دهنده شخص شاه باشد، از او با نام مستعار نیکنام یاد می‌شود. در ۱۳۵۳ شاه دستور داد که گذرنامه همه

دانشجویانی که از ادای سوگند وفاداری به اصول قانون اساسی و نظام شاهنشاهی خودداری می‌کنند و به حزب رستاخیز ملحق نمی‌شوند لغو گردد. در برابر تظاهراتی که دانشجویان ایرانی در اروپا برپا انداختند، شاه، از بیم آنکه مبادا تظاهرات به شهرت ایران در خارج لطمه بزند، این دستور را لغو کرد. در همان سند، نیکنام می‌خواهد که "همه اطلاعات" مبالغه‌آمیز درباره خشونت در ایران از روزنامه‌های اروپایی گردآوری شود.

رسالت اصلی کوماندوی ایرانی که کنسولگری ایران در ژنو را اشغال کرد، جمع‌آوری اسنادی درباره فعالیت ساواک در کشورهای خارج بود تا افکار عمومی غربیها را به نفع مخالفان رژیم شاه بسیج کند. خان بابا تهرانی در کتابی که در ۱۳۶۸ (۱۹۸۹) در آلمان منتشر کرده‌است، اعتراف می‌کند که مأموریت در حد امیدها نبود. بیشتر مدارک بدست آمده بر غیر حرفه‌ای بودن باور نکردنی این پلیس مخفی خوفناک دلالت می‌کرد. علاوه بر فقر اطلاعات جمع‌آوری شده (که ساواک را به رده یک پلیس مخفی معمولی تنزل می‌داد)، رمزهایی که استفاده می‌کرد بقدری ساده بودند که شخص مبتدی در امر اطلاعات فی‌المجلس از آنها کشف رمز می‌کرد. علاوه بر این، مأموران ساواک که به حافظه‌شان اطمینان نداشتند، در حاشیه رمز، کلید رمز را نیز می‌نگاشتند! غیر حرفه‌ای بودن مأموران ساواک از تعلیم ندیدگی آنان ناشی می‌شد. اکثر ساواکیها از افسران ارشد تا کارمندان جزء ارتشی بودند. مثلاً، زاهدی، مأمور ساواک که وظیفه داشت در میان پناهندگان عراقی در خوزستان نفوذ کند، پیش از آنکه به خدمت ساواک درآید، در آذربایجان دادیار نظامی بود. مشکل است بتوان رابطه‌ای میان مشاغل

قبلی اش و کار اطلاعات پیدا کرد و قابلیت او را در معرض تردید قرار نداد. به همین ترتیب، مدیران اداره‌های مختلف ساواک که سپهبد نصیری منصوب کرده بود از افسران گارد شاهنشاهی بودند که حرفه‌شان هیچ سختی با کار پلیس مخفی نداشت. توصیه‌های ریز و درشتی که رؤسای ساواک به مأموران زیردستان می‌کردند به دلیل پایین بودن سطح تحصیلاتشان ضروری بود. داریوش همایون تأکید می‌کند که هیچ جوان تحصیل کرده‌ای، با داشتن مختصر قریحه‌ای، داوطلب خدمت در ساواک نمی‌شد. حتی هواداران شاه، ساواک را چهره‌کره رژیم می‌دانستند که نمی‌بایست خود را با آن بدنام می‌کردند. استفاده از ساواک حتی به عنوان نردبان ترقی در مشاغل اداری به مصلحت نبود، زیرا کمی مردم‌داری، کمی پارتی و کمی پول کافی بودند تا شخص در زمره مقامات رژیم درآید، و برای جوانان خانواده‌های بی‌برگ و نوا، ارتش موقعیت شرافتمندانه‌ای عرضه می‌کرد. تنها کسانی به خدمت ساواک در می‌آمدند که چاره دیگری نداشتند، یا برای آنکه از رؤسایشان اطاعت می‌کردند، یا برای آنکه ساواک در نظرشان تنها پناهگاهی برای ناتوانی دماغی‌شان بود، چرا که انگیزه قدرت طلبی‌شان را، که نباید دست کم گرفت، ارضا می‌کرد. جاسوسی کردن، ترساندن دیگران، خود را بالاتر از عوام دانستن، به آنان احساسی از قدرتمند بودن القا می‌کرد. سرشت ساواک، مسؤولانش را مجبور می‌کرد که برای حرفه کثیف افراد حقیر و گاهی بیمارگون را انتخاب کنند. شکنجه‌گران بویژه از میان اشخاص فرومایه اجیر می‌شدند. مهم این بود که آنها خواندن و نوشتن بدانند و خیلی اهل ملاحظه کاری نباشند. مأموران جاسوسی و ضدجاسوسی به زبانهای خارجی یا آشنایی نداشتند یا خیلی کم آشنا بودند. یک وابسته سفارت

در لندن حکایت می‌کند که نماینده ساواک از او نام مسؤول اداره جاسوسی انگلیس را پرسید. وقتی وابسته سفارت به او پاسخ داد که در انگلستان این نام را فقط شخص نخست‌وزیر می‌داند، چیزی نمانده بود که ساواکی پس بیفتند!

ماجرای دیگری بخوبی غیرحرفه‌ای بودن ساواک را نشان می‌دهد که در بسیاری موارد کارهای او را بی‌اثر می‌کرد. در ۱۳۵۴ شاه به مأموران اداره دوم ساواک که با نام رمز امریکاییش 'SD Throb/1 شناخته می‌شد، مأموریت داد که با کردهای ایرانی در خارج تماس برقرار کنند. مأمور به اروپا می‌رود و پس از انجام مأموریتش به تهران باز می‌گردد... در فرودگاه مهرآباد به محض پیاده شدن از هواپیما افراد سپهبد نصیری او را به جرم تماس با گروه‌های جدایی طلب بازداشت می‌کنند.<sup>۱</sup>

نادانی مأموران داخلی ساواک آنها را به کارهای احمقانه‌ای و امید داشت که به نفع دشمنانشان تمام می‌شد. آنها کتابهای شعر یک مخالف رژیم را ضبط می‌کردند، اما نسخه کامل "سرمایه" [مارکس] را به زبانهای انگلیسی یا فرانسه که نمی‌توانستند عنوانش را بخوانند برایش می‌گذاشتند. فی‌المثل، به آنها گفته شده بود که نوشته‌های هنرمندان زندانی معنای رمزی دارد. آنها این دستور کلی را مو به مو بکار می‌بستند و در هر بیت شعر به دنبال پیامهای رمزی می‌گشتند. رضا براهنی که در ۱۳۵۲ مدتی در زندان بود، نقل می‌کند شخصی که از او بازجویی می‌کرد، معنای

۱. او برای سازمان سیا هم کار می‌کرد.

۲. به نقل از Chris Kutsbera، این روایت ضمناً نوع مناسباتی را نشان می‌دهد که شاه با خدمتگزارانش داشت.



یکی از اشعارش را از او جویا شده بود. براهنی شروع می کند به دادن توضیحاتی در باب زمان و زیبایی که مستنطق با خشونت حرفش را قطع کرده و نعره کشان می گوید: "فلسفه بافی بس است! من معنای سیاسی شعر را می خواهم!" یکبار هم او گفتگویی سوررئالیستی با سرتیپ زندی پور، رئیس کمیته ضد خرابکاری داشته است. زندی پور فاگهان وارد سلول زندانی می شود که تازه از جلسه شکنجه به آنجا بازگشته بود و بی مقدمه از او می پرسد:

"کدامیک از این دو شاعر بزرگترند، ویکتور هوگو یا مولوی؟"

- تیمسار چرا این سؤال را از من می کنید؟

- من استادم، مرا با عنوان خودم خطاب کن.

- چرا استاد؟

- چون تشنه یاد گرفتم، حالا جواب مرا بده!

- براهنی پاسخ می دهد: مولوی.

- تو دیوانه ای! مولوی را که می شناسد؟ ویکتور هوگو مشهورترین

نویسنده دنیا است. به من بگو آیا اشعار مولوی به زبان تبتی ترجمه شده است.

- من نمی دانم، از تبتی ها یا از مولوی پرسید.

- نه، تو باید عقیده ات را به من بگویی. چرا فکر می کنی

مولوی شاعری بزرگتر از ویکتور هوگو است، او بقدر این

مشهور نیست...

- البته، اما از ویکتور هوگو بهتر است. بسیار امثال مولوی

در غرب ناشناخته اند، و بسیار نظیر ویکتور هوگو در ایران

ناشناخته مانده اند.

- زندی پور به حرف اولش برمی گردد، کدام بزرگترند،

مولوی، ویکتور هوگو یا تو؟

- از میان این سه تاریش ویکتور هوگو از همه بلندتر بود.

- تو هم ریش داری؟

- داشتم، اما امروز صبح یک نفر آن را تراشید."

پس از وقفه کوتاهی بحث درباره شباهت براهنی

باراسپوتین، مکالمه از سر گرفته می شود و زندی پور

می پرسد:

"سینوس ۱ باضافه کسینوس ۱ مساویست با چند؟"

- همان طور که می دانید من شاعرم نه ریاضی دان.

- ما به شاعر نیاز نداریم. ما به آدمهایی نیاز داریم که بدانند

سینوس ۱ باضافه کسینوس ۱ می شود چند!"

گفتگو پس از نثار چند ناسزا به براهنی قطع می شود.

در هر حال، در آن دوره اشغال کنسولگری ایران در ژنو چونان

ضربه سرنوشت سازی به پیکر رژیم شاه و به سازمان پلیس مخفی اش

ساواک نشان داده می شود. دانشجویان، به دلایل تبلیغاتی، در

کنفرانسهای مطبوعاتی از تنها سندی که به نفع مبارزه شان بود پیراهن

عثمان ساختند: دستور ساواک تهران مبنی بر زیر نظر گرفتن دو عضو

سرشناس پارلمان بریتانیا، ویلیام ویلسون<sup>۲</sup> و استن نیوتز<sup>۳</sup> برای آنکه با

۱. همان اثر.

آرمان مخالفان ایرانی رژیم شاه همدلی می‌کردند. نامه مورخ ۱۰ شهریور ۱۳۵۴ به امضای بامداد (نام رمز پرویز ثابتی، رئیس اداره سوم ساواک) که به دفتر اروپایی ساواک در ژنو رسیده است گواهی می‌دهد: "تعلیم به معین‌زاده (نماینده ساواک در لندن)، درباره دو عضو پارلمان و روابطشان با مخالفان ایرانی تحقیقات بیشتری بعمل آورید. نتایج تحقیقات را بلافاصله به مرکز بفرستید. به مأموران خاطرنشان کنید که تمامی احتیاطهای لازم را در مراقبت از اعضای پارلمان بعمل آورند، بویژه در اطراف منزل مسکونی آنها دیده نشوند." اول مرداد ۱۳۵۵، مطبوعات انگلیس این سند رسواکننده را با آب و تاب منتشر می‌کنند. فعالیت تبلیغاتی دانشجویان ایرانی در خارج، با اضافه آن چه در آن ایام در ایران می‌گذشت، افکار عمومی را در اروپا و در امریکا تحت تأثیر قرار داد. تا جایی که آدم وقیحی مثل هنری کیسینجر گفت، اگر اف.بی.آی. در امریکا به این نوع عملیات برمی‌خورد، در اخراج مأموران ساواک از کشور تردیدی به خود راه نمی‌داد.

چهره رژیم شاه که حتی حق حاکمیت متحدانش را محترم نمی‌شمرد، رو به تیرگی می‌گذارد.

## ۱۲

### کمیته مشترک و اوج‌گیری تروریسم

آن احساس غیرحرفه‌ای بودن که ساواک در عملیات برون مرزی القا می‌کند، همین که به عرصه فعالیت اصلی اش، مبارزه با مارکسیست‌ها در داخل کشور، می‌رسیم، بسرعت زایل می‌شود.

بن بست سیاسی در ایران، در نیمه دوم سالهای ۴۰، کامل است. فعالیت سیاسی احزاب میانه‌رو و مسالمت‌جو مثل "جبهه ملی" کماکان ممنوع است. سرکوب ساواک که سپهد نصیری در رأس آن قرار گرفته است، روز به روز خشن‌تر می‌شود. در فروردین ۱۳۴۵ یک کارگر ساختمانی به نام علیجان صانعی دستگیر می‌شود. تنها جرم او عضویت در جمعیت سوسیالیست‌های ایران وابسته به جبهه ملی است که هیچ وقت

ممنوع نشده بود. چون چیزی برای اعتراف کردن ندارد، بازجویانش او را شکنجه می‌کنند. او که ترسیده بود، همهٔ اعترافاتی را که شکنجه‌گرانش، حسین زاده و عطاپور جلویش می‌گذارند، امضا می‌کند.

حاصلهٔ جوانان از صبر و انتظاری که بزرگترهایشان پیشنهاد می‌کنند، سر رفته است. چند سال پیش تر، در امریکای لاتین، در بلیوی، در کوبا، چریکهای شهری، در رأسشان چه گوارا، به جنگلها خزیده و می‌کوشند دهقانان کوهستان را با آرمان خود همراه کنند. شباهتهای دو کشور (فاصلهٔ میان ثروتمندان و تهیدستان، فئودالیسم بزرگ مالکان ارضی، حضور استیلاگرانه امریکاییان) چند جوان روشنفکر چون بیژن جزنی را به تأمل وامیدارد. وقتی که بیژن جزنی در ۱۳۴۲ در محوطهٔ دانشگاه تهران دستگیر شد، تصمیم گرفته بود که مبارزهٔ مسلحانه را شروع کند. نه ماه بعد وقتی که از زندان آزاد شد سعی کرد با گروههای مسلح منطقه تماس برقرار کند. تنها گروه مسلح منطقه فلسطینیها بودند که در لبنان و سوریه و اردن اردوگاههای مشتق نظامی دایر کرده بودند. در ۱۳۴۴، او با جورج حبش، رهبر جناح مارکسیست "جبهه خلقی آزادی فلسطین" (F.P.L.P.) تماس می‌گیرد. در همان ایام یک روحانی شیعه، آیت‌الله موسی صدر، از دوستان امام خمینی که در نجف به دیدارشان می‌رفت، از ایران به لبنان آمده و آنجا گروه چریکی امل را ایجاد کرده بود. هدف این جنبش بسیج جمعیت شیعی مذهب لبنان بود که از دیرباز از سوی مسیحیان و مسلمانان سنی تحقیر می‌شده‌اند. در اواخر دههٔ ۴۰ در اردوگاه نظامی فلسطینیان، چریکهای امل، جوانان چپ‌گرای ایرانی و برخی از هواداران آیت‌الله خمینی دوره می‌بینند. روزی همه این "دوره دیده‌ها" به ایران باز خواهند گشت تا آموخته‌هایشان را به کار

بیندند.

در ۱۳۴۶، ساواک بیژن جزنی را در حال دریافت اسلحه از یک دوست دستگیر می‌کند. عوامل نفوذی ساواک در جنبش تازه تأسیس "فدائیان خلق" او رخنه کرده بودند. بیژن جزنی بار دیگر زندانی می‌شود، منتها اعضای گروهش به تمرینهای نظامیشان ادامه می‌دهند. در ۱۳۴۹ حدود پنجاه نفر چریک که از اردوگاههای فلسطینی به ایران بازگشته بودند تصمیم می‌گیرند در جنگلهای انبوه گیلان در حاشیه دریای خزر مخفی شوند. ساواک به تعقیبشان می‌پردازد. دو عضو گروه دستگیر می‌شوند. از بیم آنکه آنها زیر شکنجه وادهند، رفقاییشان به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل حمله می‌کنند، به این تصور که آنها آنجا بازداشت شده‌اند. حمله روز ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ صورت می‌گیرد. در تیراندازیها سه ژاندارم کشته می‌شوند. پس از عملیات، در میتینگی بی‌مقدمه به مدت بیست دقیقه، چریکها هدف عملیاتشان را برای روستاییان توضیح می‌دهند. سپس به درون جنگلهای کوهستانی فرار می‌کنند، بدون آنکه به رفقای دستگیر شده‌شان دست یابند.

واقعهٔ سیاهکل نقطهٔ عطفی در لغزیدن ایران به تروریسم بود که روز به روز به شدت آن تا زمان انقلاب اسلامی افزوده می‌شد. دو ماه بعد، سپهبد فرسیو، دادستان نظامی ارتش بدست فدائیان خلق ترور می‌شود.

عمل آنها، که بزودی عمل سازمان مجاهدین خلق نیز با گرایش اسلامی - مارکسیستی به آن افزوده می‌شود، واکنش ضدتروریستی ساواک را برمی‌انگیزد. شاه، شوهر خواهرش سپهبد خاتمی را مأمور

سرکوب چریکها در کوهستانهای جنگلی گیلان می‌کند. خاتمی در رأس یک نیروی قابل ملاحظه مجهز به هلیکوپتر شکار چریکها را آغاز می‌کند. عملیاتی که در جریان آن سی چریک شورشی کشته می‌شوند، یازده تن دستگیر می‌شوند که ده نفرشان تیرباران شده و یازدهمی زیر شکنجه کشته می‌شود.<sup>۱</sup>

حکومت در برابر اوج‌گیری خطر تروریسم، البته دست روی دست نگذاشته بود. از مدتها پیش، عوامل نفوذی ساواک در اروپا و نیز مأمورانی که در عراق تحرکات آیت‌الله خمینی را زیر نظر داشتند، از شکل‌گیری مخالفت‌های خشن نوظهوری خبر می‌دادند.

در آذر ۱۳۴۹، حکومت ایران برای مقابله با تروریسم، کمیته مشترک را ایجاد می‌کند. کمیته مشترک از ادارات امنیتی ارتش، ژاندارمری، شهربانی و ساواک تشکیل می‌شد. دو اداره اول (ارتش و ژاندارمری) به دلیل میدان عملیاتشان خیلی زود در حاشیه قرار گرفتند. چون کمیته مشترک در شهرها فعال بود، دو رکن اصلی آن را شهربانی و ساواک تشکیل می‌دادند. محل کمیته مشترک در ساختمان شهربانی کل کشور، در مرکز تهران و روبروی ساختمان وزارت امور خارجه واقع شده بود.

کمیته مشترک ظاهراً به دلیل افزودن به کار آیی دستگاه‌های امنیتی

۱. در آن دوره مخالفان رژیم تعداد کشته شدگان زیر شکنجه را هشت نفر اعلام کرده بودند، و شرح رقت‌انگیزی از وضع شکنجه شده‌ای که پایش با ارّه بریده شده بود منتشر کردند.

در امر مبارزه با تروریسم ایجاد شده بود: اتفاق می‌افتاد که شهربانی و ساواک شخص مظنون را زیر نظر می‌گرفتند، او را تعقیب می‌کردند، و در لحظه به دام انداختنش متوجه می‌شدند که دستگاه امنیتی دیگر هم دست اندر کار بوده است. اما در باطن، کمیته مشترک می‌بایست به بی‌نظمیهای موجود در دستگاه‌های امنیتی ایران خاتمه می‌داد. بسیاری از هفت تیرکشیهای خیابانی که رژیم شاه آنها را جنگ و گریزهای خیابانی میان چریکها و نیروهای امنیتی معرفی می‌کرد، در واقعیت امر جنگ قدرتی بود که میان خود نیروهای سرکوبگر در می‌گرفت. بخاطر کسب افتخار و پاداش (به هر عمل دستگیری جایزه‌ای تعلق می‌گرفت) شهربانی و ساواک در گشودن آتش به روی یکدیگر تردید نمی‌کردند. کمیته مشترک در سامان دادن به این بی‌نظمی تا حدودی موفق شده بود ولی نتوانسته بود آن را کاملاً از بین ببرد. در ۱۳۵۱ مسعود احمدزاده از رهبران اولیه فداییان خلق بدست مأموران شهربانی در تهران دستگیر شد. مأموران ساواک هم که در پی دستگیری او بودند پس از پانزده روز از خبر دستگیریش مطلع شدند، فرصتی که برای به حرف آوردن زندانی کافی بود. در همان روزها مجید، برادر مسعود، که او هم از فداییان خلق بود، در خیابانهای تهران دستگیر شد. در جریان انتقال او به زندان، مأموران امنیتی ساواک برای ربودنش به اتومبیل شهربانی حمله کردند. مأموران شهربانی به آتش ساواکیها پاسخ دادند، جنگ مغلوبه شد، اما مأموران شهربانی زندانشان را حفظ کردند.

بخشی از ساواک که با کمیته مشترک کار می‌کرد، اداره سوم آن بود که می‌دانیم وظیفه‌اش حفظ امنیت داخلی بود. ساواکیها وابسته به اداره سوم تخصصشان در بازجویی بود. نقششان این بود که زندانیان را به

حرف زدن و ادارند. از ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۷، پس از انتقال سپهبد ناصر مقدم به ریاست رکن دوم ارتش، رئیس اداره سوم ساواک پرویز ثابتی بود. در کار مبارزه با تروریسم پرویز ثابتی تنها عضو حرفه‌ای ساواک بود. پرویز ثابتی، جوان - متولد ۱۳۱۶ - از خانواده‌ای مرفه، فارغ‌التحصیل دانشگاه، شیک پوش و مبادی آداب، درست نقطه مقابل سپهبد نعمت‌الله نصیری بود. و به قول رضا براهنی: "اگر به خواستگاری خواهرت می آمد، نمی توانستی جوابش کنی." او کارش را در ساواک با معاونت سپهبد ناصر مقدم در اداره سوم آغاز می کند، سپس جانشینش می شود و بالاخره چند سال بعد، معاون رئیس ساواک می شود. به عبارتی، آنجا که ثابتی "مخ" ساواک بود، نصیری "مشت" آن به حساب می آمد. ثابتی، باهوش و مؤدب، پرونده‌های کارش را، و در پرتو آنها، شخصیت‌های مهم رژیم را خوب می شناخت، چون هر یک از آنان در اداره سوم ساواک پرونده‌ای داشت. هراز چند گاهی، یکی از آنان، اگر "جرم" سنگین نبود، برای ادای توضیحاتی به ساواک احضار می شد. مثلاً، ثابتی در لندن، در جلسه معارفه‌ای با اعضای سفارت، ضمن فشردن دست وابسته جوان، داریوش ظاهرپور، زیرلبی به او گفته بود: "راستی وقتی به تهران آمدید سری به من بزنید، چند نکته درباره شما هست که باید روشن بشوند." داریوش ظاهرپور در بازگشت به تهران به میعادگاه این "دعوت" می رود. برای کسی که با محل آشنایی ندارد، ساختمان ساواک هراس‌انگیز است. بنایی تازه‌ساز در وسط محوطه‌ای چمن کاری شده که جابه جا در آن دکلهای آنتن کاشته‌اند و زمین گلفی که دورتر برای تمدد اعصاب ساواکیها تعبیه شده‌است. ساختمان که میان دیوارهای بلند محصور شده‌است هیچ چشم‌اندازی به دنیای خارج ندارد. دروازه

ورودی طاق نمایی که زیر آن تندبسی از شیر و خورشید، نماد ایران شاهنشاهی، کار گذاشته‌اند. در طرفین دروازه، دو سرباز در یونیفورم رنجری، مسلسل یوزی بدست، ایستاده‌اند. پس از عبور از در ورودی، داریوش ظاهرپور سرسرای وسیعی را می بیند که در وسط آن پیشخوان پذیرش را گذاشته‌اند. آنجا است که او خودش را معرفی و دلیل ملاقاتش را بیان می کند. متصدی پذیرش مؤدبانه یکی از درهایی را که به سرسراباز می شد به او نشان می دهد. ظاهرپور در را باز کرد و به درون اطاقکی دومتر در دومتر وارد شد که اثاثیه‌اش یک میز بود و دو صندلی و از پنجره نرده‌داری نور می گرفت. دیوارها قرمز رنگ شده بودند. مثل اطاق انتظار بعضی از پزشکان، مقابل دری که ظاهرپور از آنجا داخل شده بود، در دیگری وجود داشت. از این در پرویز ثابتی داخل اطاقک شد. او بارانی به تن داشت که نشان می داد از بیرون ساختمان می آید. پرونده قطوری را روی میز گذاشت و شروع کرد به برشمردن یک به یک وقایعی که ساواک به ظاهرپور ابراد می گرفت. بدون آنکه حتی یکبار لای پرونده را باز کند، بدون خطای حافظه، محل و تاریخ ملاقاتهایش را با تیمور بختیار و بنی صدر و داریوش فروهر یادآوری کرد. چون پاسخهای مخاطبش قانع کننده بودند (بیشتر اشخاص که از آنها نام برده شد دوستان دوران دانشگاهی ظاهرپور بودند)، ثابتی گذاشت که او برود، ولی پیش از رفتن به او خاطر نشان کرد که اگر دوستان پرو پا قرصی در محفل ملکه مادر نمی داشت، ساواک هرگز مجوز گماردنش را به سمت وابسته سفارت در لندن صادر نمی کرد.

ثابتی که در اسرائیل و در امریکا دوره دیده بود، ترجیح می داد که با بکار بستن فوت و فنهای روانشناختی به مخالفان رژیم حمله کند. چون



بیشتر حریفانش از تحصیل کرده‌ها بودند، شیوه‌های عمل هر دو طرف خیلی به هم شبیه بودند. ثابتی برای آنکه وظیفه‌اش را بهتر انجام دهد، بیشتر اوقاتش را در کمیته مشترک بسر می‌برد. وقتی او روشنفکری را به زور تهدید یا تطمیع برمی‌گرداند، برایش برنامه اعترافات تلویزیونی ترتیب می‌داد که در طی آن نویسنده (بسیاری از زندانیان به دلیل نوشتن مطالبی بر ضد رژیم دستگیر شده بودند) از محضر ملوکانه بخاطر اسائه ادبش طلب بخشش می‌کرد و نوشته‌های قبلی‌اش را به عنوان آثاری هرزه یا ملهم از اجنبی رد می‌کرد.

رضا براهنی گفتگویی با پرویز ثابتی را وقتی که در زندان کمیته مشترک بود روایت می‌کند. پس از خواندن مقاله براهنی که به بهای دستگیریش تمام شده بود، ثابتی او را خائن و مستحق کیفر مرگ تشخیص داده بود. او به براهنی برنامه‌ای تلویزیونی پیشنهاد می‌کند که در جریان آن ضمن تأیید خط مشی رژیم باید تصدیق نماید که زبان آذربایجان اصالتاً فارسی بوده است و تنها چند واژه از زبان ترکی به عاریت گرفته است. علاوه بر آن، او می‌باید نوشته‌هایش را نفی کرده و به خطاهای گذشته‌اش - حمله به دولت، تحریک جوانان کشور به شورش و... - اقرار کند. براهنی پیشنهاد را رد کرد. ثابتی به او گفت، در این صورت باید دست کم ده تا پانزده سال در زندان بماند.

گاهی هم ثابتی خودش بر پرده تلویزیون ظاهر می‌شد و طی چند ساعت برنامه با نشان دادن آخرین مخفیگاه سلاحهایی که توسط مأموران کمیته مشترک کشف شده بود، با دلیل و برهان برای بینندگان تلویزیون توضیح می‌داد که حمله به ساواک کار بی‌ثمری بوده است.

از زمان تأسیس کمیته مشترک برضد خرابکاری تا ۱۳۵۶

دستگیریهای خودسرانه و شکنجه زندانیان سیاسی در ایران سیستماتیک شده بود.

به طور رسمی دو سنخ متهم در زندانهای ایران در کنار هم می‌زیستند. مخالفان مارکسیست که جرمشان عبارت بود از یا خواندن، یا نوشتن، یا نشر کتابهای کمونیستی. و متهمان دیگر، یعنی آنهایی که اعمال تروریستی چون قتل و بمب‌گذاری و غیره مرتکب شده بودند.

ثابتی از نزدیک پیشرفت کار مبارزه با چریکهای شهری را زیر نظر داشت. در فاصله ۱۳۵۰ و ۱۳۵۶ چپهای افراطی ایران، مارکسیستها و اسلام‌گرایان، دست به عملیات خشونت آمیزی می‌زدند. یازده فقره حمله به بانکهای صورت‌گرفت و دو پاسبان کشته شدند. سپهد فرسیو، دادستان دادگاههای نظامی، سرتیپ زندی‌پور، مسئول کمیته مشترک و جانشینش سرتیپ طاهری در ۱۳۵۴، یک مستشار امریکایی و یک مترجم سفارت و نیز عباس شهریاری<sup>۱</sup> که نقشه ترور تیمور بختیار را در عراق طراحی و اجرا کرده بود، به قتل رسیدند. در همان ایام، تهران و شهرهای بزرگ کشور صحنه بمب‌گذاریهای متعدد بوده‌اند. آماجگاه این بمب‌گذاریها بیشتر مراکز نمادی مبارزه تروریستی بودند: سفارت‌های انگلستان و ایالات متحد امریکا و دفاتر شرکتهای چند ملیتی (ITT, TWA) و کلانتریها. چریکهای شهری اگر نتوانستند آن طور که می‌خواستند با برانگیختن توده مردم به قیام، رژیم شاه را سرنگون کنند،

۱. فداییان خلق او را به عنوان عامل نفوذی ساواک در بین خودشان اعدام کردند. در واقع ساواک او را لو داد، چون پی برد که او به نفع اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی هم جاسوسی می‌کند.

دست کم موفق شدند در صحنه بین‌المللی آن را به سبب سیاست سرکوبی که در پیش گرفت از اعتبار بیندازند. چریکهای شهری دست بالا ده تن از مقامات رسمی را کشتند؛ در عوض رژیم، هر کسی را که از دور یا از نزدیک شباهتی به تروریست داشت از بین برد. از واقعه سیاهکل تا ابتدای ۱۳۵۷، سالی که رژیم پهلوی در سرایشی سقوط افتاد، سیصد و چهل و یک تن از شورشیان جان باختند. یکصد و هفتاد و هفت تن در درگیری با نیروهای امنیتی کشته شدند، نود و یک تن با یا بدون محاکمه تیرباران شدند. در میان آنان اشرف زاده کرمانی، بیست و دو ساله، نخستین زنی بود که در ایران به اتهام کشتن یک امریکایی، تیرباران شد. چهل و دو تن از زندانیان زیر شکنجه مردند، پانزده تن ناپدید شدند، هفت تن خودکشی کردند و نه تن در صحنه ساختگی اقدام به فرار به قتل رسیدند. در همین مدت، ساواک سی تن از مأموران را در جریان درگیریهای خیابانی از دست داد. فقط چند ماه پس از تشکیل گروههای چریکی ساواک به درون آنها نفوذ کرده و بیشتر فرماندهانشان را دستگیر کرده بود. پس از برگذاری جشنهای دو هزار پانصدمین سال تأسیس شاهنشاهی در تخت جمشید، در پاییز ۱۳۵۰، نه تن از مجاهدین خلق که در عملیات بمب‌گذاری دست داشتند و می‌خواستند هواپیمایی را به مقصد دوی بی برابند، دستگیر شدند. یکی از آنان زیر شکنجه وا داد، در نتیجه شصت و شش نفر از اعضای گروه دستگیر و زندانی شدند. در ماههای بعد از آن آخرین اعضای مؤسس سازمان مجاهدین خلق در نبردهای خیابانی جان خود را از دست دادند. اما به برکت کمکهای خارجی و به یمن رومانیسم انقلابی جوانان، هسته‌های تازه‌ای در لبنان، برای جناح اسلامی مجاهدین خلق، و در یمن دمکراتیک، برای جناح مارکسیستی آن، تشکیل شدند.

مداخله خارجی در تشکیلات گروه چپ افراطی، برخلاف آنچه در آن ایام تصور می‌شد، بهانه و دستاویز نبود. خان بابا تهرانی، از سازمان انقلابی حزب توده، با گرایش مائوئیستی، سالانه بیست هزار دلار از چین دریافت می‌کرد، علاوه بر آن چین تربیت سیاسی یک گروه چهار تا هشت نفره را هم تعهد کرده بود. در مجموع، طی ده سال، چین هفت گروه مائوئیستی تربیت کرد. در همان ایام، شمار زندانیان سیاسی افزایش یافت.

در اثر جوسازی ساواک و تبلیغات مخالفان رژیم شاه، مطبوعات غربی تعداد مأموران ساواک را ده تا بیست برابر تعداد واقعیشان ذکر می‌کردند. به همان نسبت، مطبوعات غربی تعداد زندانیان سیاسی ایران را که در زندانهای شاه می‌پوسیدند، بین سی هزار تا صد هزار نفر تخمین می‌زدند. در فاصله ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۶، عفو بین‌الملل این ارقام را در گزارشهایش درج می‌کرد، و متذکر می‌شد که صحت آن قابل رسیدگی نیست. در واقعیت امر، تعداد زندانیان سیاسی رژیم شاه هیچ وقت از چهار تا پنج هزار نفر بیشتر نبودند. شاه شخصاً تعدادشان را اندکی بیش از سه هزار نفر اعلام کرده بود. وقتی در زمان نخست‌وزیری شاهپور بختیار و پس از بخشودگیهای متعدد در زندانها باز شد، نهصد زندانی سیاسی از آنها خارج شدند. بدون آنکه خواسته‌باشیم عذری برای سرکوب بی‌تمیز شاه و حکومتش بتراشیم، جا دارد خاطر نشان کنیم که تعداد کثیری از این زندانیان عضو یا هوادار گروههای چریکی بودند که مرامشان حامل مرگ بود. گذشته از این، مناسبتهایی هم وجود داشت، مثل جشنهای تخت جمشید، که محض اقدام احتیاطی عده‌ای را دستگیر می‌کردند که ممکن بود رقم زندانیان عادی را به دو برابر افزایش دهد.

ساواک بیشتر اوقات افراد مظنون را توسط "بریگادهای خیابانی" اش در کوچه و خیابان شهر دستگیر می‌کرد. اشخاصی را دستگیر می‌کردند که یا کتابی برضد رژیم در خارج منتشر کرده بودند، یا با گروه‌های چریکی تماس داشته‌اند، یا مظنون به داشتن تمایلات جدایی خواهانه بودند. منبع اطلاعات ساواک برای دستگیری اشخاص یا عوامل نفوذیش بودند یا اعترافات زندانیان.

رضا براهنی،<sup>۱</sup> چون آذری و نویسنده بود دستگیر شد. او در بازگشت از امریکا سه مقاله منتشر کرده بود که عنوان یکی از آنها "فرهنگ ستمگر و فرهنگ ستمدیدگان" بود و به مسائل ملیتها می‌پرداخت. آنچه مایه شگفتی است این است که این مقاله‌ها در روزنامه نیمه رسمی اطلاعات منتشر شده بودند که نشان می‌دهد راه‌های سانسور در ایران چه گریزگاههایی داشته‌است! بیستم شهریور ۱۳۵۲، رضا براهنی در خیابان، سر راهش به دفتر روزنامه، دستگیر می‌شود. او را به خانه‌اش می‌برند و آنجا از او بازجویی می‌کنند. سپس، او را با چشم بند به مقر کمیته مشترک می‌برند. به محض "رسیدن" به آنجا او را به اطاق افسر نگهبان برده و آنچه را همراه دارد، از جمله کتابهایی را که در حین بازجویی گرفته‌اند، از او می‌گیرند. بازداشتی صورتجلسه‌ای را در این مضمون که کتابهای ضاله‌ای با خود داشته‌است امضا می‌کند. چشمها همچنان بسته او را از حیاط عبور می‌دهند تا به مقر اصلی کمیته مشترک برسد. ساختمان از سه طبقه مستدیر تشکیل می‌شد که دو طبقه آن کامل بودند و سوئی تمام زیربنا را نمی‌پوشاند. دوشها در طبقه هم کف بودند.

هر پنجره در دو طبقه اصلی بالکنی داشت. هر طبقه به اطاقهای شکنجه‌ای مجهز بود. در داخل، راهروها در طول جدا شده بودند تا زندانیان نتوانند سلولهای روبرو را ببینند.

بازجویی از رضا براهنی در اولین شب دستگیریش آغاز می‌شود. مردی که در مقابل او نشسته، بسیار خوش برخورد و خوش لباس است. او دکتر مصطفوی<sup>۱</sup> رئیس بازجویان کمیته مشترک است. در کنارش دستیاری با چهره‌ای خشن، تنومند و پشمالو ایستاده‌است: همایون بهزادی. فوتبالیستی پرآوازه در آن دوره. نفر سوئی روی زمین نشسته است. "فوتبالیست" بدون توجه به براهنی، به طرف این مرد نشسته خیز برمی‌دارد و به او می‌گوید:

"جوابها را می‌نویسی یا می‌خواهی که انگشتان شستت را زیر چکمه‌ام بشکنم؟" و بدون آنکه منتظر پاسخ بماند، عمل را به حرف می‌افزاید. از زیر پاشنه چکمه خون بیرون می‌زند. مرد جوان زوزه‌ای می‌کشد و تقاضای ترحم می‌کند. پیش از این برای آنکه او را به حرف بیاورند ناخنهای شستش را کشیده‌اند. مصطفوی، بی‌اعتنا به آنچه در کنارش اتفاق می‌افتد، بازجویی از براهنی را آغاز می‌کند.

در این شب اول، براهنی شکنجه نمی‌شود. فقط می‌خواهند زهر چشمی از او بگیرند تا حساب کارش را بکنند و بفهمد چه بلایی ممکن است به سرش بیاید.

روز دوم او را بدست حسین زاده، رئیس شکنجه‌گران کمیته مشترک می‌سپارند. ابتدا ریشش را می‌تراشند، علامت چریکها و

اسلام‌گرایان، که ساواکیها از آن بدشان می‌آید. سپس او را به اتاق تمشیت می‌برند. آنجا هفتاد و پنج ضربه شلاق به کف پاهایش می‌زنند. کف پاها با پوست لطیفش و با هزاران پایانه عصبی‌اش، محل فوق‌العاده حساسی است. وقتی پوست پا می‌شکافد و گوشت لخت می‌شود، مجبور کردن زندانی به سرپا ایستادن، خود شکنجه‌ای تحمل‌ناپذیر است. حسین‌زاده دستور داد: "بلند شو، سرپا بایست، مادر...". "من بلند می‌شدم و بلافاصله به زمین می‌افتادم. پاهایم آغشته به خون و ورم کرده بودند. سعی می‌کردم آنها را روی زمین بگذارم، اما رفتارم شبیه خرمن سیرک بود که ناشیانه می‌رقصد."<sup>۱</sup>

شکنجه‌گران در حالی که او را شلاق می‌زنند، یک‌ریز ناسزا گفته و تهدیدش می‌کنند: اگر حرف نزنند، زن و دخترش را به کمیته آورده و جلوی چشمش به آنها تجاوز می‌کنیم. شکنجه‌گر دیگر، عضدی، به او نزدیک شده و لوله تپانچه را روی شقیه‌اش می‌گذارد و می‌گوید که می‌خواهد او را بکشد. و شلیک می‌کند. براهنی از شنیدن صغیر گلوله از حال می‌رود.

معمولاً شکنجه‌گرها دوتایی با هم کار می‌کنند. یکی در نقش آدم خوش‌قلب و مهربان، و دیگری در نقش آدم بدجنس ظاهر می‌شود. به مناسبت جلسه بازجویی از براهنی، صحنه‌ای با چنین آرایشی به مورد اجرا گذاشته می‌شود. مردی خوش‌لباس پشت میزی نشسته‌است؛ او

۱. این شکنجه در شرق بسیار متداول است. زمانی در یونان رواج داشت، و هنوز هم در ترکیه معمول است.

2. *The Crowned Cannibal*

خودش را بازجو معرفی می‌کند. مرد دیگری ایستاده‌است و سعی می‌کند روحیه زندانی را از همان بدو ورود به جلسه بازجویی با پرسشهای عجیب و غریبی در هم بشکند: "بگو بینم، تو با دست چپ می‌نویسی یا با دست راست؟ براهنی جواب می‌دهد، با دست راست. پس دست چپ را به من بده تا آینده‌ات را پیشگویی کنم." براهنی دست چپش را بسویش دراز می‌کند، مرد ناگهان شلاق کوچکی را که تا آن وقت پشت سرش پنهان کرده بود بیرون می‌کشد و ضربه‌ای محکم روی کف دستی که جلویش باز شده‌است می‌زند. براهنی می‌نویسد: "ضربه شلاق مثل آهن گداخته می‌سوزاند." در این هنگام، مردی که پشت میز نشسته بود از جایش برمی‌خیزد و میان مرد دیگر و براهنی حایل می‌شود و قول می‌دهد که زندانی به همه پرسشها پاسخ خواهد داد. و آن یکی محض خاطر این یکی رضایت می‌دهد که دیگر نزنند. همان پرسشهای شب قبل از سر گرفته می‌شوند: نام، نام خانوادگی، نام پدر، نام مادر، نام خواهر و برادر و غیره. سپس، توضیحاتی درباره مقاله‌هایی که نوشته‌است از او می‌خواهند. شکنجه را هرگز نمی‌توان رسماً اثبات کرد، زیرا ساواک صورتجلسه بازجوییها را حک و اصلاح می‌کند. در حالی که شکنجه‌گر بر سر زندانی فریاد می‌زند: "مادر... تو در مقاله‌ات نوشته‌ای که اگر در جایی از دنیا در قدرت پُخی بودی، چوپ تو ماتحت طبقه رهبران ایران می‌کردی"، اما در صورتجلسه اصلاح شده می‌خوانیم: "جنابعالی در مقاله‌تان مرقوم فرموده‌اید که فرهنگ را نمی‌توان از بالا تغییر داد. لطفاً توضیح بدهید که اگر خودتان صاحب قدرت بودید چه می‌کردید؟"<sup>۱</sup> چگونه ممکن است

۱. همان اثر

مردانی چنین مؤدب و منزّه را به بدرفتاری با زندانی متهم کرد؟  
 بالاخره ساواک در گذشته متهم آن قدر کندوکاو می‌کند تا در آن  
 چند لغزش سیاسی پیدا کند. در ۱۳۳۲ چه می‌کردی؟ چرا به ترکیه  
 رفته‌ای؟ هدفش از این پرسشها: متقاعد کردن براهنی به دست داشتن در  
 تحریکات جدایی طلبی - جرمی که کیفرش مرگ است - برای اثبات این  
 مطلب که مقاله‌هایش کار نویسندگی آزاد اندیش نبوده بلکه جزئی از  
 توطئه‌ای بزرگ است.

شب صدای فریادهای وحشتناک از سایر اطاقهای شکنجه شنیده  
 می‌شد. زندانیها همیشه سر این موضوع بحث می‌کنند: آیا این فریادهای  
 ضبط شده بود که با آن می‌خواستند روحیه ما را بشکنند، یا فریادهای  
 واقعی بودند؟ طی یکصد و دو روزی که براهنی زندانی بود، تقریباً هر  
 روز شکنجه می‌شد، تا آنکه اعتراض نامه انجمن قلم امریکا به امضای  
 یرزی کوسینسکی<sup>۱</sup> باعث آزادیش شد.

در زندان کمیته مشترک وضع زندگی زندانیان وحشتناک بود.  
 روزهای اول، تا هفت زندانی را در سلولهای ۱/۲۰ متر در ۲/۴۰ متر  
 روی هم تلمبار می‌کردند. چون جا برای نشستن و دراز کشیدن کافی  
 نبود، آنها ناگزیر بودند سرپا بایستند، وضعی که برای آنهايي که  
 کف پاهایشان از ضربه شلاق مجروح شده بود، بسیار دردناک بود. تنفس  
 بسیار مشکل بود، باز دم هریک به صورت دیگری دمیده می‌شد. اسهال  
 ناشی از غذای بد و دلهره در میان زندانیان رواج داشت. روی زمین فقط

1. Jerzy Kosinski

یک پتوی کثیف پهن شده بود. زندانیان - با چشم‌بند نمی‌توانند به  
 دستشویی بروند مگر با اجازه یک زندانبان. مستراحها انباشته از گله و  
 نجاست‌اند. تمام زندان و زندانیان را بوی عفن تهوی آوری فرا گرفته‌است.  
 سلولهای طبقه اول بد بو تر از سلولهای دیگرند. در سلولها هوا جریان  
 ندارد، پنجره‌ها همیشه بسته‌اند. پشه و مگس و شپش از سرو روی  
 زندانیان بالا می‌روند.<sup>۱</sup>

زخمها چرکین می‌شوند. روزی براهنی از زندانبانش اجازه  
 می‌خواهد که خونهای دلمه بسته روی پاهایش را بشوید. زندانبان او را از  
 این کار منصرف می‌کند. او می‌گوید: "این کار را نکنید، پاهایتان منقبض  
 خواهند شد و وقتی که فردا بار دیگر بخواهند شما را شلاق بزنند، دردتان  
 بیشتر خواهد شد." بسته به سرنوشتی که در انتظار زندانیان است، محاکمه،  
 اعدام، آزاد شدن، از معالجات پزشکی برخوردار می‌شوند یا نمی‌شوند.  
 هشت روز پس از بازداشت، براهنی که تب دارد از "بهبار" زندان چند  
 قرص آسپرین دریافت می‌کند. روشنفکر دیگر، سعیدسلطانپور، شاعر و  
 نمایشنامه‌نویس که در ۱۳۵۳ دستگیر و طی چند هفته شکنجه شده بود به  
 بیمارستان شهربانی انتقال می‌یابد. او ماجرای بستری شدنش را چنین  
 روایت می‌کند: "روز جمعه بود. پزشکان بیمارستان سر خدمت نبودند.  
 یک پزشک نظامی با چهره بی‌فروغ به من نزدیک شد و گفت: متخصص  
 هوش‌ربایی اینجا نیست، می‌خواهی که بدون بیهوشی چرک و خون را  
 بیرون بکشم؟" آنها مرا روی یک صندلی چرخدار به اطاق عمل بردند.  
 آنجا، پزشک نظامی یک سرنگ با سرسوزنی به درشتی جوالدوز

۱. گاهی وقتها زندانیان از زندانبانان خود حشره کش می‌گیرند.



برداشت. او سه بار سرنگ را پر کرد و محتویاتش را در لگنی خالی کرد. فردایش مرا با بیهوشی عمل کردند. یک روز بعد پانسمان را برداشتند. آن وقت دیدم که کف پا ندارم. به جای کف پا دو سوراخ خون آلود داشتم که پرستاران از آنها چند متر فتیله پر از چرک و خون بیرون کشیدند. بیست روزی در بیمارستان ماندم. همین که دیدند روی سوراخها مختصری گوشت ظاهر شد، آنها بار دیگر مرا به زندان کمیته مشترک بردند.

زندانی کمیته مشترک بر حسب درجه و خامت اتهامات زندانیان طبقات اختصاصی داشت. طبقه سوم به "شکنجه متوسط" نظیر آنچه براهنی یا مردوخ متحمل شده‌اند، اختصاص یافته بود. طبقه دوم، ویژه تروریستها، به ابزار آلات پیشرفته شکنجه مجهز شده بود.

اطاقهای شکنجه به تختخوابهای فلزی مجهز بودند. روی آن زندانیان را لخت، دمر یا طاق باز، می خواباندند. این طرز خواباندن امکان می داد که زندانی را شلاق زد، شوکهای الکتریکی رویشان تخلیه کرد یا با بردن شعله شمع یا فندک زیر تخت بدنشان را سوزاند. احمدزاده، یکی از طراحان حمله سیاهکل، در جلسه دادگاه پیراهنش را بالا زد و آثار سوختگیهای چندماه پیش روی سینه و پشتش را به نوری آلبالا،<sup>۱</sup> ناظر غربی حاضر در جلسه دادگاه، نشان داد. یک وکیل مدافع غربی دیگر خاطر نشان کرده است که آثار مشبک سوختگیها روی بدن زندانیان مربوط به شکنجه روی تختخواب فلزی است.

در اطاقهای شکنجه، ابزار آلات شکنجه، شلاق، انبر، تسمه،

طناب، وزنه، بر دیوارها آویخته بودند. شکنجه با دستبند چپانی یکی از متداولترین شکنجه‌های آن دوره بود و بیش از هر شکنجه‌ای توسط نمایندگان اعزامی حقوقدانان غربی به محاکمات زندانیان سیاسی، از جمله تیری مینیون<sup>۱</sup> در ۱۳۵۱، افشا شده است. در این شکنجه، بازوان زندانی را چلیپاوار از پشت به محاذات پس گردن دستبند می زدند، سپس وزنه‌هایی از آن آویزان می کردند. تنش عضلانی بازوان و قفسه سینه خیلی زود تحمل ناپذیر می شد و زندانی کم کم به حالت خفگی می افتاد. دستگاهی که "آپولو" نامیده می شد، شکنجه‌ای به مراتب دقیق تر اعمال می کرد. سعید سلطانیپور آن را چنین توصیف می کند: "آپولو، آنچه من توانسته‌ام با جان و تنم از آن بفهمم، دستگاهی است با صفحه فلزی وسیع. آنها مرا روی این صفحه فلزی می نشاندند و درون اتاقک فلزی دستگاه به بند می کشیدند. آنها ساق پاهایم را می کشیدند، مشت‌هایم را تا می کردند و دستها و پاهایم را طوری روی صفحه فلزی می بستند که لبه‌های تیزش در گوشت ساقهایم فرو می رفت. یک کلاهخود فلزی از سقف اتاقک فلزی دستگاه پایین می افتاد و سرو گردنم را تا شانه‌ها در خود می گرفت. آنگاه شروع می کردند با کابل به شلاق زدن من. ده ضربه، پنجاه ضربه، صد ضربه. با هر ضربه، صدای فریادم در کلاهخود می پیچید و حجمه‌ام چیزی نمانده بود که متلاشی گردد." <sup>۲</sup> به برکت آکوستیکی تنظیم شده فریادهای زندانی پژواکی بی انتها پیدا می کرد و به نظرش می رسید که صداهای نفر همراه با او فریاد می زنند. در واقع، صدای فریادها

1. Thierry Mignon

2. *Aperçu sur La répression en Iran, Collectif, 1977.*

1. Nouri Albala

را که کلاهخود خفه می‌کرد، کسی نمی‌شنید. با زدن زندانی در حالی که معلق آویزان شده‌است، گام دیگری در شدت بخشیدن به درد شکنجه برداشته می‌شد.

سعی می‌کردند با شکنجه کردن یک دوست یا یک خویشاوند در حضور زندانی، اثر شکنجه‌هایش را چند برابر کنند. در این صورت و قیحانه از زندانی می‌خواستند که در شکنجه دادن دوست یا خویشاوندش شرکت کند و گرنه خودش شکنجه می‌شد. این پیشنهادی بود که به همایون کتیرایی کردند. شکنجه‌گر در حالی که شلاق را به او می‌داد گفت: "بگیر حالا نوبت تو است، من خسته شدم." کتیرایی شلاق را گرفت، در هوا بلند کرد و تا وقتی که آن را از دستش بگیرند، ضربه‌های جانانه‌ای به سرو روی شکنجه‌گر نواخت. همین ماجرا به صورتی دیگر درباره‌ی آیت‌الله لاهوتی تکرار شد. آیت‌الله لاهوتی را به اتاق شکنجه بردند که پسرش آنجا بود. شاهین، شکنجه‌گر ویژه‌ی روحانیون، شلاق را به او داد که با آن فرزندش را بزند. آیت‌الله زیر بار نرفت. شاهین شلاق را به پسرش داد که پدرش را بزند. او هم زیر بار نرفت. آنگاه چهار شکنجه‌گر پدر و پسر را به باد کتک و ناسزا گرفتند.

یک چیز مسلم است: مرگ زیر شکنجه نتیجه‌ی تصادف نبود، بلکه کاری از روی برنامه و پیش‌اندیشیده بود. پس از ۱۳۵۱ و آخر محاکمه‌هایی که پای ناظران غربی به آنها باز شده بود، کشتن زیر شکنجه، شیوه‌ای عادی برای حذف برخی از مخالفان شده بود که آنها را در مقوله‌ی خرابکار رده‌بندی کرده بودند. فراتر از حدی، شکنجه زخم‌هایی بهبود نیافتنی ایجاد می‌کرد. ساواک این حد را خوب می‌شناخت و شناخت آن

جزئی از برنامه تربیت شکنجه‌گران بود. چهل زندانی، از جمله بهروز دهقانی، در اثر شکنجه‌هایی که متحمل شده بودند مردند.

اشرف دهقانی، فدایی خلق، در ۱۳۵۱ دستگیر شد. او بیست و

پنج ساله بود. او را به زندان کمیته مشترک بردند و آنجا چهل و هشت ساعت مدام او را شلاق زدند و با آتش سیگار، که آن را روی تنش خاموش می‌کردند، سوزاندند. شکنجه‌گران ردپایی برای شناسایی گروه می‌خواستند. چند روز بعد، در نتیجه افشاگری، برادر اشرف، بهروز در جریان درگیری خیابانی دستگیر شد. در تیراندازی خیابانی گلوله‌ای استخوان ساق پای بهروز را خرد کرد. او را با همان حال به کمیته مشترک بردند. به محض رسیدن، شکنجه‌گران او را زیر کتک گرفتند و ضربه‌هایی برپای مجروحش زدند. خون فراوانی از او رفت. اما او همچنان مقاومت می‌کرد و حرفی نمی‌زد و همین سکوت او ساواکیها را بیشتر خشمگین می‌کرد. در برابر مقاومتش، خواهرش اشرف را به حضورش آوردند و تهدیدش کردند: "اگر حرف نزنی جلوی چشمانت خواهرت را بی‌سیرت می‌کنیم"، و به دو زندانبان دستور دادند اشرف را لخت کنند. بهروز همچنان خاموش بود. به گفته اشرف، "خاموشی" مطلق برادرش ساواکیها را از پی‌گیری تهدیدشان منصرف کرد. این بزرگواری شکنجه‌گران، با توجه به آنچه اشرف دهقانی در حماسه مقاومت راجع به رقیه دانشگری نوشته‌است، بعید به نظر می‌رسد. زن فدایی که ابتدا زندانبانانش در اتومبیلی که او را به کمیته مشترک می‌برد به وی تجاوز کردند، سپس چند بار دیگر این عمل شنیع در اتاق شکنجه تکرار شد. تجاوز جنسی به زندانیان، اعم از زن یا مرد امر متداولی بود. کلمات و اصطلاحات زبانی شکنجه‌گران عمدتاً ناسزاهای ناموسی بودند که روانشناسی عمقی آنها را

آشکار می‌کند. اشرف دهقانی در این باره سکوت می‌کند و سکوتش را می‌توان بر عفت او حمل کرد. هر چند که او به صراحت اعلام می‌کند مورد تجاوز جنسی قرار نگرفته‌است، رسانه‌های گروهی غرب وضع او را نشانه‌ای از توحش رژیم شاه معرفی کردند، آمیزه‌ای از انواع شکنجه‌ها: تجاوز با بطری، انداختن مارهای سمی بر روی زخم‌هایش و غیره.

پس از یازده روز تحمل شکنجه‌ها، بهروز دهقانی شروع کرد به ادرار خون، سپس در جریان یک جلسه شکنجه قلبش ایستاد. ساواکیها او را به بیمارستان منتقل کردند. بهروز دهقانی پیش از رسیدن به بیمارستان در گذشت. شاید بیشتر زندانیانی که زیر شکنجه مردند، چنین سرگذشتی داشته‌اند. هر زندانی مرده به بیمارستان برده می‌شد تا مدرکی بر مرگ در زندان موجود نباشد. پرونده با گواهی فوت در این مضمون تکمیل می‌شد: "فوت در فلان بیمارستان بعلت فلان بیماری." در آخرین ماههای رژیم، وقتی مأموران شهربانی جسد شکنجه شده‌ای را به بیمارستان می‌بردند، پزشکان برای آنکه مسوولیتی در مرگ زندانی به گردن نگیرند، از پذیرفتن آن خودداری می‌کردند.

اشرف دهقانی در پوشش چادری که یکی از بستگانش به هنگام ملاقات برایش آورده بود، موفق شد از زندان فرار کند.

برای خرد کردن روحیه یک زندانی، شکنجه روانی به طرز مؤثری کار شکنجه جسمانی را کامل می‌کرد. با تمهیداتی حساب زمان را از دست زندانی خارج می‌کردند تا او را درباره سرنوشتش در ناباوری کامل رهاکنند. فی‌المثل، زندانی را دو روز پی در پی شکنجه می‌کردند، سپس این نظم بی‌مقدمه قطع می‌شد. زندانی امیدوار می‌شد که او را فراموش کرده‌اند، که نیمه شبی در سلولش باز می‌شد و بار دیگر او را به

اطاق شکنجه می‌بردند. شکرالله پاکتراد را ساعت ده شب با چشمان بسته به حیاط کمیته مشترک بردند و به درختی بستند. حسین زاده حکم دادگاه مبنی بر مرگ را برایش خواند. فرمانده جوخه آتش فرمان داد: "به زانو... آتش!" هیچ گلوله‌ای شلیک نشد. بار دیگر صدای فریاد حسین زاده بود که طنین افکند: "یعنی چه؟ چرا حکمی صادر می‌کنید. و بعد آن را لغو می‌کنید؟ مگر ما را دست انداخته‌اید؟" پاکتراد را که منقلب شده‌است، بار دیگر به سلولش برمی‌گردانند. آن مارهایی که نیمه‌شب به سلول اشرف دهقانی یا عبدالله مردوخ پرت می‌شدند همه در راستای یک تاکتیک بود: نگذارند زندانی لحظه‌ای آرامش خاطر پیدا کند.

این را هم باید گفت که ساواک همه کسانی را که بازداشت می‌کرد به یک شکل و به یک شیوه شکنجه نمی‌کرد. وقتی از منابع اطلاعاتی اش مطمئن نبود، یا اگر زندانی در خارج سرشناس بود، تنها به ترساندن او اکتفا می‌کرد.

مهین جزنی، همسر بیژن جزنی، در ۱۳۵۱ دستگیر شد. یکی از دوستان شوهرش اعتراف کرده بود که همراه با صفایی، فرمانده عملیات چریکی سیاهکل، شام میهمان آنها بوده‌است. حرفی که راست بود. مهین جزنی پس از رسیدن به کمیته مشترک طی بیست و چهار ساعت بی‌وقفه بازجویی شد. ساواکیها به او ناسزا گفتند، با انداختن نورافکن به چشمانش گذاشتند بخوابد با رویهم انباشتن جزئیات همدستی‌اش به او اخطار کردند که اعتراف کند. مهین اتهام را انکار کرد: "دروغ است، من هرگز صفایی نامی ندیده‌ام. مردی که از من نام برده، زیر شکنجه حرف زده‌است." سرانجام، او بدون تحمل شکنجه از کمیته مشترک خارج شد. از ۱۳۴۷، مهین جزنی در محافل بین‌المللی دفاع از حقوق بشر، بخاطر

فعالیتی که در دفاع از شوهرش می‌کرد، سرشناس بود.

هویت اشخاصی که دستگیر و زندانی می‌شدند برای مدتی که ممکن بود یک هفته تا چند ماه طول بکشد مخفی می‌ماند. طول این مدت به وخامت اتهامات متناسب و نیز به شدت شکنجه‌های اعمال شده بستگی داشت. آنگاه، اجازه ملاقات با افراد فامیل داده می‌شد. رضا براهنی پس از یک هفته توانست با زنش ملاقات کند. عبدالله مردوخ پس از دو ماه که از بازداشتش می‌گذشت، با مادرش ملاقات کرد. مهین جزنی بعد از چهار ماه اجازه ملاقات با شوهرش را گرفت. یک زندانبان همیشه در ملاقات حضور داشت و پیش‌تر به زندانی تعلیم داده شده بود که نه از شکنجه حرف بزند، نه نشانه‌ای از درد بروز دهد، چه در غیر این صورت ملاقات ممنوع خواهد شد.

زبان محکمه در این ملاقاتها که حدود ده دقیقه طول می‌کشید، به دلایل امنیتی زبان فارسی بود و نه زبانهای قومی. زبان فارسی هنوز در ایران عمومیت کامل نداشت (و ندارد)، دست کم در میان جمعیت بی‌سواد کشور. والدین جوانان زندانی یا به کردی حرف می‌زدند یا به ترکی یا به عربی. بنابراین، در دیدار با فرزندان، دختر یا پسر، فقط می‌باید نگاه رد و بدل می‌کردند. وضعیت نگهبانی در زندانها ملایم‌تر از کمیته مشترک بود. تنها یک نگهبان بر سالن بزرگی که در آن چندین میز (شش میز در زندان قصر) در دو ردیف چیده بودند نظارت می‌کرد. همین که نگهبان در آن سوی سالن بود، زندانیان این سو با عجله چند کلمه‌ای با هم رد و بدل می‌کردند.

امروز، پس از محاکمه ساواکیهای سابق در دادگاههای انقلاب

اسلامی، برخی از مسؤولان رژیم سابق، چون داریوش همایون، تأیید می‌کنند که کسانی زیر شکنجه مرده‌اند. اما رسولی آن را همچنان انکار می‌کند.

## اعترافات یک دژخیم عادی

"نیمه‌های شب، م. الف. سینه‌خیز به سلولش باز می‌گردد و به هم سلولهایش می‌گوید "من حرفی نزدم. شکنجه‌گرش دکتر رسولی بود، یکی از شقی‌تر شکنجه‌گران ساواک."<sup>۱</sup>

"شب هنگام، شکنجه‌گر حسینی و بازجو رسولی داخل سلول من شدند و مرا به شکنجه‌های وحشتناک تهدید کردند. صبح مرا به تخت بستند و شروع کردند به شلاق زدن من."<sup>۲</sup>

رسولی، رسولی... این همان رسولی است که شکنجه‌گر شماره یک عبدالله مردوخ بود.

---

1. *The Crowned Cannibal.*

2. *Aperçu Sur La répression en Iran.*



امروز رسولی در فرانسه زندگی می‌کند. محل ملاقاتهایش را در کافه‌ها تعیین می‌کند، و در آخرین لحظه جای آن را تغییر می‌دهد. او نمی‌خواهد ردپایی بگذارد. بالاخره از راه می‌رسد. رسولی که نام واقعی‌اش ناصر نوذری است، کوتاه و خپله است. صورتی کشیده، بینی "ایرانی" (یعنی یونانی)، چشمانی ریز به رنگ قهوه‌ای. در لباسی آراسته، رسولی هیچ سنخیتی با شهرت مخوفش ندارد. او هیچ ترسی بر نمی‌انگیزد؛ جز مختصر نگرانی، آن هم وقتی که با دادن پاسخهای قاطعانه به عمق چشمهایتان می‌نگرد. رسولی از همان ابتدای ساواک جزو ابوابجمعی آن بود. او شانزده ساله بود که تیمور بختیار او را استخدام کرد. او آن وقت ساکن خوزستان بود. پس از مختصری آموزش او را به میدان فرستادند. مدت دوازده سال در پوشش دبیر ریاضیات مأمور نظارت بر جدایی طلبان عرب خوزستان بود. سپس وقتی جنگهای خیابانی چریکها آغاز شد، او را به تهران آوردند تا در ایجاد کمیته مشترک برضد خرابکاری شرکت کند.

رسولی یکجا هر شکنجه‌ای را انکار می‌کند. می‌گوید: "تنها شکنجه‌ای که ما عمل می‌کردیم، محرومیت از خواب به مدت چند روز بود که نوری فوق‌العاده قوی را به چهره می‌تابانیدیم - و اگر متهمان حرف نمی‌زدند؟ رسولی می‌گوید، بالاخره حرف می‌زدند، وگرنه دادگاه آنها را محکوم می‌کرد. به آنها می‌گفتیم: "یا حرف می‌زنی و آزاد می‌شوی، یا سرسختی می‌کنی و حرف نمی‌زنی، در این صورت ترا به دادگاه می‌فرستیم که محکومیت سنگینی برایت خواهد برید." هر دو روش مؤثر بودند و به نتیجه می‌رسیدند. و بعد اینکه با هر کس سعی می‌کردیم مطابق خصوصیات روانی‌اش رفتار کنیم. سعی می‌کردیم اعتمادشان را جلب

کنیم. فی‌المثل، من از یک فدایی خلق به نام هوشنگ عیسابک بازجویی کرده‌ام. دو روز می‌شد که او در برابر من نشسته بود و حرف نمی‌زد. او نه چیزی خورده بود، و نه سیگاری دود کرده بود. ساعت سه بامداد، من از او پرسیدم: "سیگار می‌خواهی؟" - نه. ما با هم دشمنیم. - چرا؟ ما هر دو ایرانی هستیم! و من وظیفه شغلی‌ام را انجام می‌دهم. - هوشنگ عیسابک، پاسخ داد: خوب. یک سیگار به من بده. "رسولی به سخنانش ادامه می‌دهد، سپس من به او سیبی تعارف کردم و چاقویی برای پوست کندن سیب در اختیارش گذاشتم. و پشتم را به او کردم. ناگهان بوی سوختگی به مشام رسید. برگشتم و دیدم که زندانی با آتش سیگارش پشت دستش را می‌سوزاند. پرسیدم، چرا این کار را می‌کنی؟ - چون تو به من پشت کردی، و من می‌باید ترا می‌کشتم. من این کار را نکردم و در عوض خودم را تنبیه کردم. آنگاه او وا داد و هر چه می‌دانست گفت."

در طول روایت رسولی هیچ نشانه‌ای از معذب بودن بروز نداد. این داستان فدایی وا داده و شکنجه‌گری که پدران با او برخورد می‌کند، باید مایه تسکین خاطرش نیز شده باشد. در هر حال شیوه بکری است برای توجیه نشانه‌های سوختگی در تن یک زندانی!

وانگهی، همه داستانهای شکنجه در نظرش تبلیغات هستند و بس. شکنجه زندانیها، تاکتیکی بود که چریکها برای بی‌اعتبار کردن رژیم شاه سرزبانها انداخته بودند.

وقتی من از موارد مشخص نام می‌برم، رسولی فرصت نمی‌دهد حرفم را تمام کنم. "رضا براهنی! عجب، او که عامل ساواک است. ساواک او را دستگیر کرده بود تا در نظر اشخاصی که به وی مشکوک بودند از او رفع اتهام کند. رسولی به سخنانش ادامه می‌دهد، می‌داند که

براهنی از خانواده فقیری بود، او هرگز نمی‌توانسته است استاد دانشگاه بشود. این قبیل اشخاص حاضرند دست به هر کاری بزنند تا در جامعه صاحب اسم و رسمی بشوند. مثلاً مادر زنش معشوقه رضا فلاح معاون مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران بود. رضا براهنی مردی عقده‌ای و حسود بود. او پیش ما پرونده‌هایی داشت که بر فساد اخلاقی او دلالت می‌کردند. به این دلایل بود که او برای ساواک کار می‌کرد. ما به او پول می‌دادیم.<sup>۱</sup> - پس چرا براهنی کتاب شاه آدم‌خوار (The Crowned Cannibal) را نوشت؟ - این کتاب به او اجازه داد که به امریکا باز گردد و پست استادی دانشگاه بگیرد... "الحق که رسولی برای هر پرستی، پاسخی در آستین دارد.

همه ساواکی‌اند! برای همین است که همه‌شان دروغ می‌گویند تا خودشان را تبرئه کنند. "عبدالله مردوخ هم برای ما کار می‌کرد. وانگهی، مردوخ نام خانوادگی واقعی او نیست. نام خانوادگی واقعی او آزمون است. او جزو گروهی از پیش مرگان‌گرد بود که از عراق به ایران اسلحه قاچاق می‌کردند. هیچ کس او را کتک نزد. من آنجا بودم و می‌توانم حقیقت را بگویم. [!] من او را تهدید کرده‌ام که کاری می‌کنم تا به کیفر سنگینی محکوم گردد. پس از آن بود که او پذیرفت برای ما کار کند. من او را به کردستان فرستادم و او آنجا بار دیگر در رادیو کار کرده‌است.

۱. رضا براهنی در کتابش نقل می‌کند که ثابتی به او گفته بود، اعتراف دانشجویان دختری را در اختیار دارد که او به آنها تجاوز کرده‌است. با اعلام نامشان، براهنی پاسخ می‌دهد: "من هیچ‌اشنایی با اینهایی که نام بردید ندارم و آنها هرگز دانشجویان من نبوده‌اند."

ساواک به او در گرفتن پُست و مقام کمک کرده‌است و گرنه او به حرفه‌اش وارد نبود. او به ما اطلاعات زیادی درباره فعالیت کرده‌ها داد.<sup>۱</sup> درباره برادر اشرف دهقانی چه می‌گویی؟ "وقتی ساواک او را دستگیر کرد، مریض بود. او را به بیمارستان فرستادیم. آنجا مرد." به همین سادگی و غیرقابل رسیدگی. کم و بیش شبیه همان روایتی که

۱. پاسخ عبدالله مردوخ: "راجع به نام خانوادگی آزمون، پدرم چندسالی این نام خانوادگی را داشته‌است. اما زمانی که من توسط ساواک دستگیر شدم، نام خانوادگی مردوخ بود. من هرگز در کار قاچاق اسلحه به عراق شرکت نداشته‌ام، شاید همین یک دلیل کافی باشد که در آن ایام آنهایی که کرده‌های عراقی را مسلح می‌کردند، شاه و ساواک بودند که می‌خواستند صدام حسین را تضعیف کنند. دو "جرم" من عبارت بودند از قرض دادن کتاب به یک دوست و یاد گرفتن زبان روسی. من نمی‌توانستم برای ساواک در کردستان کار کنم، زیرا حق اقامت در این استان برای همیشه از من سلب شده بود. علاوه بر این، ساواک، مسافرت به خارج را برایم ممنوع کرده بود. من که از پنج محل بورس تحصیل در خارج دریافت کرده بودم، مدت پنج سال نتوانستم از آن برخوردار گردم. تنها با مداخله رضا قطبی، مدیر عامل رادیو و تلویزیون بود که در سال ۱۳۵۶ ممنوعیت سفرم به خارج لغو شد. لثامت دیگر ساواک: پس از آزادیم و به مدت یک سال من نتوانستم حقوقم را بگیرم. وانگهی، اگر من با وجود اتهام جدایی طلبی آزاد شدم برای آن بود که هیچ مدرکی برضد من وجود نداشت وگرنه خطر مرگ مرا تهدید می‌کرد. بالاخره، اگر من در رادیو و تلویزیون (تهران) مشغول به کار شدم، هرگونه ارتقای شغلی به رویم بسته شده بود. وقتی من دلیل آن را از محمود جعفریان، مسوول ساواک در رادیو و تلویزیون پرسیدم، به من پاسخ داد: برای آنکه تو یک خائنی. ما فقط برای امرار معاش کمی پول به تو می‌دهیم. تاکتیک رسولی در بی‌حیثیت کردن مخالفان، روشی بود که ساواک در آن دوره خیلی از آن استفاده می‌کرد. امروز هم رسولی همان روش را به کار می‌برد."

خواهرش از ماجرا می‌کند، منتها با قلم انداختن شکنجه...

و اما شکرالله پاکتراد، درباره شکنجه‌هایش به دادگاه دروغ گفته‌است. به نظر رسولی، پاکتراد از عوامل ساواک بود. و ساواک او را برای خبرچینی به میان زندانیان دیگر فرستاده بود. شکنجه‌های ادعایی‌اش پوششی بودند که بتواند در میان چریکها نفوذ کند.<sup>۱</sup>

حسین زاهدی از مأموران ساواک مدتی با رسولی کار کرده‌است. عقیده‌اش کاملاً با رسولی در تضاد است. او هشدار می‌دهد: "یک سر سوزن نباید به حرفهایی که رسولی می‌زند باور کرد. رسولی یک آدم‌کش بود. آن وقتها من از او می‌ترسیدم، به او گزارشهای دروغی می‌دادم تا گرفتار خشمش نشوم. هنوز امروز هم از او وحشت دارم. به او نگویید که با من ملاقات کرده‌اید." افسرده و اندوهگین، حسین زاهدی به سخنانش ادامه می‌دهد: آدمهایی مثل او در ساواک پنجاه نفر بیشتر نبودند. اما همین‌ها مایه بدنامی ساواک شده‌اند. به سبب وجود اینها بود که بعد از انقلاب ما مجبور شدیم از ایران فرار کنیم.<sup>۱</sup>

در فروردین ۱۳۶۷، در جریان تظاهراتی در پاریس برضد رژیم بغداد بخاطر به کار بردن سلاحهای شیمیایی در حق مردم عراق، که رسولی هم در آن شرکت کرده بود توسط یکی از آنهایی که او در زمان "کار کردن" در کمیته مشترک با آنها "گفتگو" می‌کرد، شناخته شد. آن مرد بلافاصله خودش را به روی رسولی انداخت و در حالی که او را کتک می‌زد بر سرش فریاد می‌کشید: "تو چگونه جرئت می‌کنی اینجا باشی؟ چگونه جرئت می‌کنی؟"

در تمامی دوره رژیم سابق ایران، افکار عمومی جهانیان پیوسته برضد نقض حقوق بشر اعتراض کرده‌است. محاکمه‌های نیمه‌علنی زندانیان سیاسی تا سال ۱۳۵۱ امکان رسیدگی به ادعاهای شکنجه آنان را فراهم می‌کرد. اما در فاصله ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۶ همه محاکمات پشت درهای بسته صورت می‌گرفتند، اقدامی احتیاط‌آمیز که در نفس خود اعترافی [به نقض حقوق بشر] بود. علاوه بر آن، بسیاری از اشخاص دستگیر شده هیچ وقت محاکمه نشدند. گواهی آنان درباره شکنجه‌ها، چند ماه، حتی چند سال بعد، وقتی که از زندان بیرون آمدند، جمع‌آوری شد. نشانه‌های بی‌واسطه شکنجه‌های متحمل شده از بین رفته بودند اما علایم ثانوی و علاج ناپذیر (کری، لنگی، کور شدن یک چشم) بر جا بودند. در آن دوره ساواک هیچ یک از این آثار زخم را به گردن نمی‌گرفت. مزید بر آن، شایعه پراکنی عمومی درباره شکنجه‌ها که همیشه با شاخ و برگهای مبالغه‌آمیز روایت می‌شوند، تمیز واقعی از کاذب را دشوار می‌کرد.

در جریان محاکمات علنی، وکلای اعزامی از سوی مجامع بین‌المللی دفاع از حقوق بشر توانستند آثاری از جراحات را روی بدن متهمان مشاهده کنند. هر چند مقامات ایرانی از تماس مستقیم ناظران بین‌المللی با زندانیان سیاسی جلوگیری می‌کردند، اینان توانستند از منابع گوناگون شواهد متعددی درباره بدرفتاری بازندان جمع‌آوری کنند. شاهد آن این گزارش سال ۱۳۵۰ از لویی مینیون<sup>۱</sup> وکیل دادگستری است: "در چند مورد مصاحبه‌هایی که توانسته‌ام با متهمان بعمل بیاورم، اینان با

۱. حسین زاهدی به حال تبعید مقیم فرانسه است.

صراحت به من گفتند که شکنجه شده‌اند [...] مثلاً، آقای ناصر کاخساز مدعی بود که بینایی یک چشمش را از دست داده‌است. من درباره آقای کاخساز مبادرت به آزمون بازتاب بستن پلکها کردم، در این معنا که دستم را ناگهان و به سرعت به چشمهایش نزدیک کردم و دیدم که چشم چپش عکس‌العملی نشان نداد، لذا، فکر می‌کنم که ادعای ایشان درست است و نامبرده بینایی چشم چپش را از دست داده‌است. "لویی مینیون در ادامه گزارشش می‌افزاید، متهمان آثار زخمها و راه راه شلاقها را بر سر و بر تنشان دارند: "بسیاری از متهمان جای زخمهای آشکار بر اندامهایشان (بریدگیها در ساق پا، بریدگیها یا آثار شلاق بر بازوان) را به من نشان داده‌اند."

پزشکانی که زندانیان را در زندانها معالجه کرده‌اند، گواهیهایشان را جمع کرده و آنها را به سازمانهای بین‌المللی دفاع از حقوق بشر فرستاده‌اند و بدین ترتیب، دلیل اضافی بر اعمال شکنجه در زندانها بدست داده‌اند.

در ۱۳۵۰ سرژ رضوانی، نویسنده فرانسوی ایرانی تبار حمایتش را از گروهی زندانیان ایرانی اعلام کرد. او به سفارت ایران در پاریس رفت تا اعتراض نامه‌ای تسلیم کند. سرلشکر پاکروان سفیر وقت ایران در پاریس او را پذیرفت و به وی اعتراف کرد: "در ایران زندانیان را شکنجه می‌کنند و این بهایی است که باید برای پیشرفت مملکت پرداخت."

حتی امروز هم عده کثیری از ساواکیها اعمال شکنجه را تکذیب می‌کنند یا، اگر آن را تصدیق می‌کنند، می‌گویند که مدت آن از بیست و چهار ساعت بیشتر نبود، مدت زمانی که زندانی مخفیگاه دوستانش را لو دهد. "همین که زندانی اعتراف می‌کرد، بدرفتاری با او خاتمه می‌یافت."

اگر این نکته دوم حرفشان واقعیت داشته‌باشد - به عقیده ناظران غربی شکنجه زندانیان پس از امضای اقرارنامه متوقف می‌شد - نکته اول آن، یعنی محدود بودن مدت شکنجه به بیست و چهار ساعت را نمی‌توان باور کرد. شواهد زیادی در دست است که نشان می‌دهند شکنجه یک زندانی ممکن بود هفته‌ها، حتی ماهها، با دوره‌های تعلیق، طول بکشد.

آنهايي که در زندان مرده‌اند، ساواک اجسادشان را به خانواده‌هایشان نمی‌داد؛ بنابراین، امکان کالبدشکافی وجود نداشت. لذا، نمی‌توان گفت که زندانی در اثر جراحاتش مرده‌است، یا در اثر شکنجه، یا که تیرباران شده‌است. این عدم یقین برای دشمنان رژیم غنیمتی بود، برخی از بدنامی ساواک استفاده می‌کردند تا شهید نمایی کنند. در ماههای پیش از انقلاب اسلامی شایع شد که ساواک به طرز وحشیانه‌ای آیت‌الله طالقانی را شکنجه کرده‌است و دخترش را نیز دستگیر کرده و در حضور پدرش او را شکنجه کرده‌است. جماعت فریاد برآورد توهین به مقدسات، آنچه آنان را از رژیم شاه بیشتر متزجر می‌کرد. حال آنکه می‌دانیم<sup>۱</sup> شکنجه زندانیان (مخصوصاً زندانیان با اسم و رسم) از یک سال پیش‌تر در زندانهای ساواک متوقف شده‌بود. اما چه باک! این "دروغ مصلحتی" محبوبیت آیت‌الله طالقانی را در بین مردم افزایش داد، و به آرمان انقلاب کمک کرد. برآستی که آیت‌الله طالقانی در تهییج مردم مهارت داشت. در ۱۳۴۲ وقتی که او را همراه با جمعی از روحانیون بخاطر تبلیغات ضد پادشاهی دستگیر کردند، از سرلشکر پاکروان، رئیس وقت ساواک، خواست که برای آزادیش وساطت کند.

۱. رک. فصل شانزدهم کتاب.

پاکروان پذیرفت متنها به یک شرط، که او بالای منبر نرود و موعظه نکند و امامت نماز جمعه را بر عهده نگیرد. فردای آزادیش، آیت‌الله طالقانی در مسجد هدایت، در پای منبر نشسته بر صندلی خطبه‌اش را چنین آغاز کرد، چون به رئیس ساواک قول داده‌ام که بالای منبر نروم، لذا از پایین منبر با شما صحبت می‌کنم... پس از ذکر این مقدمه موجز، خطابه شدیدالحنی بر ضد رژیم شاه و همدستانش ایراد کرد.

## ۱۴

### جنایتکاری با دستهای پاکیزه

شاه در این میان چه کاره بود؟ نقش شاه، حدود اختیارات و مسؤولیتش در سرکوب چه بودند؟ پس از سقوط رژیم شاه، مجادله‌ای بر سر این موضوع آغاز شده‌است، برخی مدعی‌اند که شاه کاری به نحوه اجرای سرکوب نداشت، برخی دیگر معتقدند که او شخصاً دستور شکنجه را می‌داد. در طول سلطنتش، این شیق دوم مقرون به حقیقت می‌نمود. حتی شایعه‌ای سر زبانها بود که یک دالان زیر زمینی کاخ نیاوران را به ساختمان ساواک متصل می‌کند. از شایعات که بگذریم، شاه می‌دانست که در زندانهایش، زندانیان سیاسی را شکنجه می‌کنند. او حتی تأیید کرد که زندانیان در زندان "به طرز خاصی تر و خشک می‌شوند". اظهار کرد: "ایران به پیشرفتهای عظیمی در همه زمینه‌ها، از جمله در بازجوییها نایل شده‌است. باور کنید شکنجه دیگر لازم نیست [...] روشهای بسیار